فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۳۶۴۳.

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۳۷۲ الف ب/ص ۴۸۲ الف مرجع ☐

سرشناسه: استرآبادی، یوسف، - ۱۲۸۶ ق.، گردآورنده

عنوان قراردادی: صیغ العقود و الایقاعات

عنوان: رساله فی صیغ العقود و الایقاعات به ضمیمه الرضاع، زکوة فطره

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدباقر خوانساری - محمدعلی گلپایگانی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۲۷۱ ق

صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: عربی ابعاد: ۲۱ x ۱۸ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: محمد شوشتری تاریخ ثبت: ۱۳۰۹ ق

یادداشتها: ۱. همراه این کتاب دو رساله از شیخ مرتضی با عناوین الرضاع و زکوة فطره که توسط یوسف استرآبادی گردآوری شده آمده است.
۲. شرح ضمائم: ۱. رساله الرضاع. ۲. رساله الزکوة فطره

موضوع(ها): ۱. عقود و ایقاعات. ۲. زکات. ۳. فطریه. ۴. شیر دادن (فقه). ۵. فتواهای شیعه - قرن ۱۳ ق

شناسه(های) افزوده: الف. انصاری، مرتضی بن محمدامین، ۱۲۱۴ - ۱۲۸۱ ق. ب. خوانساری، محمدباقر، کاتب. ج. گلپایگانی، محمدعلی، کاتب. د. شوشتری، محمد، واقف. ه. عنوان. و. عنوان: صیغ العقود

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: اردیبهشت ۸۹

← و الاتفاعات . ز . عنوان، الرفاع . ح . عنوان :
زكوة فطره

مؤلف

خطی / چاپی .... سنگی نسخ طبع طهران

سال طبع یا تحریر .... – .... عدد اوراق ....

جزء کتب .... فقه .... شماره ۱۲۰ ....

شماره عمومی .... ۱۵۶۸ .... شماره قبض عدی ۱۳۶۴۰

واقف .... حاج سید محمد شوشتری تاریخ وقف ۹–۱۳۰۰ ....

طول .... ۲۱ .... عرض ۱۸ .... قفسه ....

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۹۹۴۵
اسید زدائی شد
تاریخ ۶۷/۸/۱
۷۱۲۱۴

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: صیغ العقود والایقاعات – فارسی

مؤلف: حاج ملا یوسف استرابادی

خطی / چاپی: سنگی نسخ طبع طهران

سال طبع یا تحریر: – عدد اوراق:

جزء کتب: فقه شماره ۱۲۰

شماره عمومی: ۱۵۶۸ شماره قبض: ۱۳۶۴۰

واقف: حاج سید محمد شوشتری تاریخ وقف: ۱۳۰۹

طول: ۲۱ عرض: ۱۸ قطع:

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

نمره ۹۸ هو الواقف علی السرائر

وقف مؤبد و حبس مخلد نمود جناب مستطاب سلالة الاطیاب عمدة العلماء الاعلام و زبدة
الفقهاء الفخام نجل الرسول الممجد علیین آشیان الحاج سید محمد بن محمد تقی بن محمد الشوشتری
بن ابو الحسن بن عبد الله بن نور الدین بن سید الجلیل السید نعمة الله الجزائری
طیب الله ثراهم و جعل اعلا علیین ماواهم کتاب صیغ العقود با پانصد و بیست
مجلد دیگر از کتب متفرقه معلومه از هر علم را که ملک طلق آن غفران مآب بوده
بر کتب خانه آستان ملائک پاسبان حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه و
علی آبائه و اولاده التحیة و الثناء که مادام بقای ملک ورقی از این کتاب و سایر کتب
مسطوره از آن آستانه مبارکه بجای دیگر نقل نشود و منفک از وقفیت نگردد و
بمعرض بیع و رهن در نیاید و تولیت کتاب هذا با سائر کتب مشروحه با هر کس که متولی
آستانه مبارکه در هر عصری بوده باشد رجوع است فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۰۹

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

از طرف کمیسیون اصلاحات آستان قدس رضوی دیده شد
بتاریخ ۸ شهر رجب ۱۳۴۲
نمره مسلسل کتاب ۲۱۷۱

وبه نقتی

هذه رسالة شريفة فی صيغ العقود والايقاعات من مؤلفات العالم العامل الربانی والفاضل الصمدانی الحبر الزکی جناب الحاج ملا محمد يوسف الاسترابادی الحائری زيد فضله العالی قد قرأت علی جناب ثقة الاسلام شيخ الطائفة الحاج الشيخ مرتضی الانصاری فصارت مطابقة لرأيه الشريف فيجوز العمل بها للمؤمنين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرين ولعنة الله علی اعدائهم اجمعين ابد الابدين ودهر الداهرين و بعد چنين گويد احقر عباد الله منقطع از نيل ايادی محمد يوسف الاسترابادی عفی الله عنه وعن والديه که اين جمله ايست در بيان صيغ عقود وايقاعات با برخی از احکام ضروريه واداب مهمه هر يك که جمع نمودم از کلمات وعبارات فقهاء ما رضوان الله عليهم اجابة لجماعة من اخواننا المؤمنين و پس از جمع وضبط بنظر انور مبارك شريف معتمد اعلم العلماء والمجتهدين وافضلهم واوثقهم شيخ المشايخ العظام ثقة الاسلام وحجة الانام جناب مستطاب شيخ مرتضی الانصاری مد الله ظله العالی رسانيده شد و حکم بامضا وتجويز عمل بان فرموده اند استدعای از منتفعين باين رساله انکه اين عاصی کثير المعاصی را بدعای خير وطلب مغفرت ياد وشاد فرمايند و ترتيب داد اين مختصر را بر يك مقدمه وچند مقصد وخاتمه **مقدمه** در بيان حقيقت ومعنی عقد وايقاع است پس بدانکه عقد عبارتست در اصطلاح فقهاء ومتشرعين از صيغه شرعيه که لابد است از برای ان صيغه از وجود

متخاطبين ولو حکما که يکی در طرف ايجاب وديگری در طرف قبول واقع شده باشد تا اينکه مترتب شود بر ان صيغه نقل ملکی يا سقوط حقی يا حلال و مباح شدن فرجی يا تسلط بر تصرف مثل عقد بيع وقرض ورهن وصلح وضمان وحواله وکفاله ووديعه وعاريه ووکالة وسبق ورمايه وجعاله وشرکت ومضاربه واجاره ومزارعه ومساقات وهبه ونکاح وصدقه وعمری وحبس ووقف ووصيه وکتابت وضمان جرين وحکم انست خلع ومبارات و بايد دانسته شود که عقد بر سه صنف است صنفی از ان انستکه لازم باشد از طرفين نظر باصلش يعنی تسلطی نيست از برای هيچيك بر فسخ مگر بسبب اجنبی وامر خارجی مثل بيع وصلح وضمان وحواله وکفاله واجاره ومزارعه ومساقات وصدقه وعمری وحبس ووقف ونکاح وصنف دوم انستکه لازم باشد از يکطرف وجايز باشد از طرف ديگر پس از طرف لزوم سلطنت بر فسخی نيست مگر اينکه بسبب امر خارجی سلطنت بر فسخ از برايش پيدا شود واين مثل رهن است زيرا که ان از طرف راهن لازم است واز طرف مرتهن جايز بود ودر حکم اينست خلع ومبارات زيرا که زوجه ميتواند رجوع کند ببذل پس از برای زوج نيز رجوع ثابتست بعد از رجوع زوجه واين در قوه فسخ است پس لازمست از طرف زوج وجايز است از طرف زوجه وصنف سيم اينستکه جايز است از طرفين بالاصل وحکم ان تسلط بر فسخ است از برای هر يك از طرفين وباقی عقود است **واما ايقاع** پس عبارتست از صيغه شرعيه که کفايت ميکند در ان ايجاب فقط ومترتب ميشود بر ان صيغه قطع وصلتی يا نقل ملکی يا استحقاق حقی يا استحقاق عقوبتی يا سقوط عقوبت وحقی مثل طلاق ورجعة وظهار وايلاء ولعان وعتق وتدبير وايمان ونذر وعهود وشفعه وحکم حاکم وحجر سفيه ومفلس قيمی از حکمست **واما اقرار** از ايقاعات نيست زيرا که اقرار اخبار است ومفهوم ايقاع انشاء است **مقصد اول** در بيع است بدانکه اقسام بيع باعتبار نقد ونسيه در ثمن ومثمن چهار است وان نقد ونسيه وسلف وبيع کالی بکالی است وباعتبار اخبار براس المال وعدم اخبار بان نيز چهار قسم است که بيع مرابحه ومواضعه وتوليه ومساومه بوده باشد وباعتبار وجوب مساوات ثمن ومثمن وعدم وجوب ان دو قسم است يکی بيع ربوی وديگری

کتابخانه آستانه قدس

سال ۱۳۴۸ خورشيدی
بازيابی شد

دیگر غیر ربوی و نیز منقسم میشود بیع باعتبارات دیگر بر چند قسم که از انجمله است بیع غرر و بیع ملاقیح و بیع مضامین و بیع معلق بر شرط یا صفت و بیع شرط و بیع ثمر قبل از ظهور ان بیکسال یا زیادتر با ضمیمه یا بدون ضمیمه و بیع ثمر بعد از ظهور و قبل از بدو صلاح و بیع مزابنة و محاقلة و بیع عریه و بیع رطبة و القبالة للشریک و تفسیر هر یک از این اقسام با کیفیت صیغه هر یک در ضمن چند فصل بیان میشود **فصل اول** در بیان دو مطلب است **مطلب اول** انکه لا بد است در هر عقدی از عقود لازمه اگر چه لزومش از یکطرف باشد مثل از وقوع انعقد بلفظ صحیح با قصد انشا نه اخبار خواه بعربی بوده باشد و خواه بغیر عربی لکن بهتر اینستکه با امکان بعربی بوده باشد بلی در عقد نکاح و متعه احوط بلکه اقوی رعایت عربیست با امکان و جایز نیست بغیر عربی مگر در صورت تعذر و معنی انشا در صیغ نکاح خواهد امد انشاء الله و نیز لا بد است در جمیع عقود لازمه از وقوع ایجاب و قبول بلفظ ماضی بلکه احوط تقدیم ایجابست بر قبول و نیز لازم است فوریت قبول بنحویکه متخلل نشود بکلام اجنبی و نه بسکوت طویل عادی بلی تنفس و سرفه و نحو ان ضرر ندارد بخلاف عقود جایزه که معتبر نیست در ان هیچیک از امور مذکوره غیر انشاء و همچنین شرطست در عقود لازمه ایقاع ان بالفاظ که صریح باشد پس واقع نمیشود بیع بلفظ اجازه و همچنین معتبر و شرطست در اکثر ایقاعات چنانکه خواهد امد انشاء الله و وقوع ان بلفظ صحیح عربی با امکان با قصد انشاء و لازم است ان لفظ نیز صریح باشد در باب پس اگر واقع بسازد بیع را نه بطریق مذکور و معلوم شود تراضی طرفین ان بیع معاطات خواهد بود که لازم نمیشود مگر بتصرف و تلف شدن یکی از عینین که عبارت از ثمن و مثمن بوده باشد و همچنین است اجاره و نحو ان بخلاف نکاح و طلاق و نحو انها اگر بغیر انچه ذکر شد عقد واقع شود صحیح نخواهد بود بلکه فاسد است اگر چه طرفین راضی باشند اینها همه در غیر اخرس بوده اما در حق او پس کفایت میکند چه در عقودش و چه در ایقاعاتش تحریر اشارات که دلالت کند بر صیغ عقود و ایقاعات در صورت عدم قدرت بر توکیل علی الاحوط پس مترتب میشود بران اثر و همچنین است کسی که عاجز از نطق بوده باشد بجهت مرض و نحو ان و قادر بر توکیل نیز نبوده باشد علی الاحوط **مطلب دوم** بیع نقد و انعبارتست از بیع حال بحال یعنی ثمن و مثمن هر دو بتعجیل باشد خواه با این

بیع شرطی قرار داده باشد یا نه و خواه اشتراط خیار بوده باشد یا سقوط خیار بدانکه بیع نقد بر چهار قسم است **قسم اول** بیع کلی بکلی که هر دو معلوم بوده باشند بوصف لکن فرد خاصی منظور نباشد مثل اینکه بایع بفروشد یکخروار گندم موصوف بوصف معینی را بیکدینار موصوف بوصف معین و مشتری قبول کند و صیغه ان یا این نحو است که بایع بگوید بعتک یا بگوید شریتک یا بگوید ملکتک المتاع المعلوم بالمبلغ المعلوم یا بگوید بعتک ما علم بالشیء المعلوم یا بما علم و نحو ان پس مشتری میگوید قبلت یا میگوید ابتعت یا اشتریت یا تملکت هکذا و اگر احد متعاقدین وکیل باشد جایز است در ایجاب و قبول تصریح بوکالت لازم نیست پس وکیل بایع میگوید بعتک بالوکالة عن فلان ما علم بما علم و مشتری میگوید قبلت و اگر مشتری نیز وکیل کند کسی را پس وکیل بایع میگوید وکالة عن موکلی فلان بعت موکلک ما علم بما علم و وکیل مشتری میگوید قبلت لموکلی فلان هکذا و جایز است که تصریح بوکالت اصلا ننمایند بلکه قصد وکالة کافیست لکن معلوم نمیشود و ظاهر که اینمعامله از برای خودش است یا از برای غیر مگر باخبار قاصد و فایده ندارد تحمل شاهد بر اینمعنی مگر بر اصل اقرار مسفر و اگر بایع یا مشتری زن باشد پس بجا موکلی موکلتی بگوید و بجا موکلک موکلتک بگوید بدانکه لفظ بیع بنا بر ظاهر قاموس متعدی است بمفعول واحد بنفسه نسبت باصل مبیع و اما نسبت بمشتری متعدی است بکلمه من لکن ظاهر بعض علما مثل محقق ره تعدیه انست بنفسه بسوی دو مفعول بنا بر جمع میان این دو صیغه اولی خواهد بود زیرا که مستفاد از بعض اخبار یکمرتبه تعدیه انست بنفسه بسوی دو مفعول و یکدفعه تعدیه انست بنفسه بسوی مفعول واحد که مبیع باشد و نسبت بمشتری بکلمه من لهذا رعایت جمع اولی خواهد بود **دویم** بیع جزئی بجزئی است و اینصورتیستکه ثمن و مثمن هر دو مشخص و جزئی باشند خواه هر دو حاضر باشند پس بایع میگوید در اینوقت بعتک هذا المتاع المعین بهذه العشرة دراهم مثلا و مشتری میگوید بلفظ قبلت یا مانند ان و با اینکه هر دو غایب باشند و لکن معهود میان بایع و مشتری باشد پس بایع مثلا میگوید بعتک ما علم بالشیء المعلوم یا اینکه مبیع حاضر است و ثمن ان غایبست و معهود پس بایع مثلا میگوید بعتک هذا بالشیء المعلوم

قسم اول بیع کلی

قسم دوم بیع جزئی

فی بیع الکلی بالجزئی وبالعکس

یا بما علمٍ و بخوان و مشتری میکوید قبلتُ و بخوان و یا اینکه ثمن حاضر است و مبیع غایبست و معهود
پس بایع کوید بعتُكَ ما علمٍ بهذا او مشتری کوید قبلتُ البیعَ لِنفسی و بالجمله اکر عین غایب باشد که
مشتری مثلا انرا ندیده باشد لازم است ذکر اوصاف بنحویکه دفع جهالت ازان بشود و در صورت
وکالت حال ان از سابق معلوم است قسیم بیع کلی بجزئی است و این در وقتی است که مثمن یعنی مبیع
شئ خاصی نباشد لکن معلوم بوصف کلی و ماننده ان باشد و ثمن باید شئ خاص حاضر یا غایب
معهود باشد پس بایع میکوید بعتُكَ ما علم بهذا یا بالشئ المعلوم یا بما علم و مشتری کوید
قبلتُ البیعَ لِنفسی و اکر مشتری زن باشد در جمیع صور بایع میکوید بعتُكِ بکسر کاف جهت
بیع جزئی بکلی است و این در صورتیستکه ثمن کلی و معهود و معلوم بوصف کلی و ماننده ان باشد
لکن مبیع و مثمن شئ خاص معین باشد خواه حاضر و خواه غایب معلوم پس بایع میکوید بعتُكَ
هذا بالمبلغ المعلوم یا بما علم و مشتری کوید قبلتُ البیع بدانکه اکر در بیع خواسته باشند
شرط کنند چیزیرا مثل تاجیل دین حالی یا قرار دادن رهنی بدین دیکر یا ضمانت از دینی و نحو
ان جایز است پس بایع میکوید در صورت تاجیل دین حال براو بعتُكَ هذا بکذا او شرطتُ علیكَ
تاجیلَ دینكَ الفلانی الی سنةٍ و در صورت شرط تاجیل دین حال بر مشتری میکوید شرطتُ لكَ
تاجیلَ دینیَ الفلانی الی سنةٍ و در صورت شرط رهن بدین دیکر میکوید شرطتُ رهنَ کذا بدینِ کذا و در صورت
شرط تضمین میکوید شرطتُ ضمانَ فلانٍ کذا و در صورت شرط سقوط خیار مجلس از طرفین بایع میکوید
شرطتُ سقوطَ خیارِ المجلسِ من الجانبین و اکر شرط کند سقوط خیار غبن را میکوید شرطتُ
سقوطَ خیارِ الغبنِ من الطرفین و در صورت شرط خیار فسخ تا یکسال از برای خود بایع
کوید شرطتُ لِنفسیَ الخیارَ مدّةَ سنةٍ و اکر از برای مشتری شرط کند خیار را بایع میکوید شرطتُ
لكَ و اکر از برای هر دو باشد میکوید لی ولكَ الخیارُ مدّةَ سنةٍ و اکر شرط کند استرجاع
مبیع را بشرط رد ثمن یا مثلش میکوید و شرطتُ انّكَ متی رددتَ الثمنَ او مثلَهُ فسختَ البیعَ
و بخوانیها و در صورت شرط براءة از عیب مخصوص بکوید بعتُكَ هذا بشرطِ البراءةِ
مِن جمیعِ العیوبِ اکر شرط براءة از جمیع عیوب نماید بنابر اصح و در بیع ثمرهٔ بستان بایع میکوید

فی بیع النسیئة

بعتُكَ ثمرةَ البستانِ الفلانیِّ بکذا و در صورت انضمام بثمرهٔ دو سال دیکر مثلا یا بشئ دیکر
کوید بعتُكَ ثمرةَ البستانِ المعلومِ منضمّةً الی ثمرةِ سنتینِ بکذا یا بکوید منضمّةً الی الشئِ
الفلانیِّ بکذا و بیع ثمرهٔ درخت پیش از نمایان شدن ان در یکسال بدون ضم چیزی که جایز
است خرید و فروخت ان جایز نیست بلکه فاسد است و اکر خواسته باشد بفروشد اشجار
معینهٔ موجوده را با ثمره اش که موجود است لکن قبل از بدو صلاح و بتنهائی جایز نیست
فروختن ان ثمره جایز است پس میکوید بایع بعتُكَ هذهِ الاشجارَ و ثمرَها بکذا و اکر بخواهد
کند در بیع عریه خرمای نخله را بیکتغار مثلا و بفروشد میکوید بعتُكَ ثمرةَ هذهِ
النخلةِ بتغارِ ثمرةٍ موصوفٍ بصفاتِ کذا و باید ذکر کند صفات سلم را در وقتیکه از تغار
خرما در ذمه باشد و الا باید اشاره کند بسوی موجود معین و جمیع انچه در سابق ذکر
شد از شروط و اصالة و وکالة در جمیع جاریست فصل بیع نسیه عبارتست از فروختن
چیزیرا که موجود باشد و بر بایع اداء ان بتعجیل لازم باشد بثمن موجل که زمان لزوم اداء
ان موخر باشد و شرطست در صحت نسیه که زمان لزوم ثمن ان معین باشد بنحویکه محفوظ
باشد از احتمال زیاده و نقصان پس اکر معین نباشد مثل اینکه بکوید این چیز را بتو فروختم
و تنخواه را هر وقتی که میخواهی بده باطل خواهد بود و اکر بکوید هر وقتی که توانستی بده هی
بده این از بیع نسیه نخواهد بود بلکه داخل بیع نقد خواهد بود که اداء ثمن موقوف بر تمکن
است و همچنین اکر بکوید فروختم این چیز را بتو باینطریق که اکر نقد تنخواه انرا بدهی بکذا
و اکر نسیه بدهی تا فلان وقت و لو زمان باطل است و همچنین باطل است اکر بکوید فروختم
تا فلان زمان بفلان مقدار و تا فلان زمان دیکر بفلان مقدار و اما انچه معاملا متعارفست
میان غالب مردمان که در پیش بقال یا بزاز میروند و جنس میخرند بقصد اینکه تنخواه
بعد در وقت تمکن یا بخوان بدهند جایز است با تراضی طرفین زیرا که داخل در بیع
نقد است و اکر بخرند بنسیه که هر وقت خواسته باشند بدهند باطل خواهد بود پس لازم است
که تعیین زمانرا بکنند و بقصد تسلط بر مطالبه در ان زمان جنس بخرند اکر تمکن

فی بیع السلف

بهم نرسانند مثل سایر دیون مهلت دهند وهم چنین با طلست اگر بگوید فروختم این چیز را
بتو که بخواه ازا تا زمان ادراک غلات یا تا زمان قدوم حاج وماننداینها بدهی بلکه بهتر اینست
که تعیین مدت بنحوی کند که قابل هیچ زیاده وکم نباشد مثل اینکه بگوید در اول مغرب شب جمعه
اول فلان ماه یا اول طلوع افتاب از روز جمعه اول فلان ماه از فلان سال ونحو اینها
ولکن ظاهر اینست که تعیین روز مثل روز اول فلان ماه کافیست هر چند تعیین اجزاء روز
نشود واما کیفیت صیغه این بیع باین نحواست که بایع بگوید بعتُك هذا المتاع بعشرة دراهم
واجّلتُك فی الثمن الی شهرٍ یا اینکه بگوید بعتُك هذا المتاع وشرطتُ ان تعطینی الثمن بعد
شهرٍ ومشتری بگوید قبلتُ ورعایت امور سابقه از شروط واصالة ووکالة بنحویست که
گذشت وواجب نیست بر مشتری دفع ثمن ببایع قبل از رسیدن زمان اگرچه بایع مطالبه
نماید فصل بیع سلف وسلم که در فارسی انرا فروختن یا خریدن پیشکی میگویند عبارتست
از فروختن مالیرا که بر ذمهٔ فروشنده باشد تا زمان مشخص بثمن وبهائیکه حاضر باشد
یا مثل حاضر باشد مثل اینکه بوصف مشخص کرده باشد واداء ان ثمن بتعجیل لازم باشد بعکس
بیع نسیه وبعد از اجراء صیغه حاضر کنند یا حاضر کرده را بدهند مقصود اینست که
قبل از تفرق تسلیم ثمن بشود وقدر متیقن از این بیع اینست که مبیع جنس باشد وبهاء ان نقد
باشد نه جنس پس اگر هر دو نقد باشد جایز نیست بلی اگر هر دو جنس باشد جایز است در
صورت اختلاف علی الاقوی لکن رعایت احتیاط خوبست وجایز است در این بیع که ایجاب
از هر یک از بایع ومشتری صادر شود چنانکه در صلح نیز جایز است پس اگر بایع صیغه ایجاب
بخواند جایز است که بگوید فروختم یکخروار گندم را مثلا که بفلان وصف باشد بابیطریق که
در اول فلانماه در فلان موضع مثلا من با قائم مقام شرعی من بتو یا قائم مقام شرعی تو
لازم باشد که بدهیم بفلان مبلغ که حاضر است یا فلان مبلغ موصوف بوصف معین که
الان دادنی باشی پس مشتری میگوید که قبول کردم وخریدم بهمین نحو وصیغهٔ ان در صورتی
که بایع ابتدا بایجاب نماید باین نحواست که بایع بگوید بعتُك یا بعتُ منك ما عُلم علی الوجه

المعلوم

فی بیع السلف وشروطه

المعلوم بالمبلغ المعلوم واگر خواسته باشد ذکر وصف را داخل صیغه بر وجه صراحت نماید
چنانکه در صیغ عقود محقق کرکی ره مذکور است مثلا بگوید بعتُك تغار حنطةٍ بوسفیة عرقیةٍ
حمراءَ کبیرةَ الحبّ جدیدةٍ جیدةٍ مؤجلةً الی شهرٍ مسلّمةً فی موضع کذا ومشتری میگوید قبلتُ
ودر صورتیکه مشتری ابتدا بایجاب نماید بگوید اسلفتُك یا اسلمتُ الیك المبلغ
المعلوم فیما عُلم من الحنطة الموصوفة مؤجلةً الی الوقت المعلوم مسلّمةً فی الموضع المعلوم
پس بایع میگوید قبلتُ مخفی نماند که ظاهر اتفاق فقهاء است قدیما وحدیثا مثل شیخین و
فاضلین وشهیدین ومحقق کرکی رحمهم الله وغیر ایشان چنانچه از کلمات ایشان مستفاد
میشود بر انکه مشتری را مسلم ومسلف گویند وبایع را مسلم الیه وثمن را مسلم بفتح لام ومبیع را
مسلم فیه پس باید مشتری بگوید اسلمتُ الیك دینارًا فی قفیز حنطةٍ بلکه از کتب لغة مثل صحاح
وقاموس نیز چنین ظاهر میشود بلی از عبارت ارشاد توهم میرود گفتن بایع اسلمتُ واسلفتُ
ولکن محقق ثانی در حاشیهٔ ارشاد دفع این توهم وتوضیح مراد علامه قدس سره نموده بدانکه
در بیع سلف شش چیز شرطست اول انکه ذکر جنس کند با وصفی که رفع جهالت کند بحیثیتی
که نزاع عقلائی واقع نشود پس بدون ذکر وصف یا با وصفی که رفع جهالت نکند چنانکه
در گوشت ونان بلکه پوست حیوان که ضبط بوصف ممکن نیست بیع سلف صحیح نیست بلکه
اگر ذکر وصفی کنند که قلت وجود داشته باشد یا بنحویکه باعث نزاع شود مثل اینکه بگوید
بهترین افراد فلان جنس نیز صحیح نیست بلی بیع حیوان با وصف رافع جهالت چون سن
فلان ومتاع وغله ومیوه وماننداینها که ضبط انها بوصف رافع جهالت ونزاع ممکن
است صحیح است وبالجمله مرجع در ذکر اوصاف بسوی عرف است در هر وصفیکه مختلف شود
اغراض بسبب ان وزیاد وکم شود باعتبار ان بزیادتی قیمت معتد بها واجب است تعرض
ان والا فلا دوم انستکه قبض کند بایع ثمن را پیش از انکه از هم جدا شوند بلی بودن
ثمن بر ذمهٔ بایع در حکم قبض است علی الاظهر سیم انستکه ذکر موضع تسلیم نمایند
در صورتیکه متعاقدان در صدد مفارقت از موضع عقد قبل از حلول بوده باشند

مثل اینکه هردو یا یکی از ایشان غریب و مسافر و عبور کننده باشند و احوط ذکر موضع تسلیم است
مطلقا چهارم انستکه تعیین کنند مبیع را بوزن یا کیله هرچند چیزی باشد که در بیع نقدی
وزن و کیل در انها معتبر نباشد بلکه بمشاهده اکتفا میکنند چون بار هیزم و مانند ان بلی
هرگاه تفاوت میان افراد ان کم باشد و باعث نزاع نشود بلکه در عرف تسامح میکنند و سهل
میشمارند چنانکه در بعضی از اقسام گردو و تخم مرغ و مانند اینها ظاهر اینستکه تعیین
بوزن یا کیل معتبر نباشد پنجم شرطستکه تعیین زمان تسلط بر مطالبه نمایند بقسمی که احتمال
زیاده و نقصان در نزد بایع و مشتری نداشته باشد ششم انکه وجود ان جنس غالبا در
وقت حلول اجل ممکن باشد اگرچه وقت عقد مثلا موجود نباشد بدانکه جمیع ماسبق از شروط
و خیارات در اینجا نیز جاریست و نیز چند امر باقی ماند در مقام که ذکر انها مناسبست اول
انکه جایز نیست فروختن مبیع بسلم را پیش از رسیدن وقت تسلط بر مطالبه بلی بعد از رسیدن
زمان تسلط بر مطالبه جایز است فروختن ان اگرچه قبض نکرده باشد ولکن در غله کراهت دارد
فروختن ان قبل از قبض دویم انکه بایع هرگاه بعد از رسیدن زمان تسلط بر مطالبه
اداکند جنس مسلم فیه را که بوصف مشخص کرده بودند واجبست بر مشتری که قبول کند یا ابراء
ذمه بایع کند و اگر امتناع کند حاکم شرع قبض کند و اگر دستش بحاکم شرع نرسد
واگذارد جنس را بمشتری و تخلیه کند و هرگاه پست تر از انچیزیکه قرار داد شد اداکند قبول
واجب نیست و در وجوب قبول بالاتر خلافست احوط وجوب قبولست اگرچه قول بعدم
وجوب خالی از قوه نیست چنانکه اگر زیاده از قدر مبیع را اداکند قبول ان واجب نیست
سیم اگر انکه بعد از رسیدن وقت تسلط مطالبه مبیع اداء ان متعذر شود مشتری
مختار است که فسخ کند و مطالبه ثمن یا مثل ان کند یا انکه صبر کند تا زمان قدرت بایع
و بمحض تعذر عقد بیع منفسخ نمیشود و برهم نمیخورد چهارم اگر بایع مدیون غیر جنس را
بمشتری بدهد با رضاء او باید ان غیر جنس را بقیمت جنس در روز قبض حساب نماید پنجم
انکه در بیع سلف نیز جایز است شرط کردن چیزی که باعث جهالت نشود و محلل حرام و محرم

حلال نباشد مثل اشتراط عمل مباح و هبه کردن چیزی و امثال اینها فصل بیع کالی بکالی
عبارتست از بیع دین بدین که زمان هردو موخر باشد و این قسم از بیع در شریعت مطهره محرم
و باطل است و صیغه این بیع انستکه بایع میگوید بعتک دینی الفلانی بدینک الفلانی یا
میگوید بعتک دینی الفلانی بعشرة دراهم مؤجلة الی شهر و مشتری میگوید قبلت و از قبیل
بیع کالی بکالی است در عدم صحت بیع چیزیکه سلف در ان جایز است بدینی که بر ذمه بایع است
باوصف دین بودن یا بعکس این علی الاصح مثل اینکه مشتری بگوید اسلفتک العشرة التی
فی ذمتک فی تغار حنطة معلومة مؤجلا الی شهرین مسلما فی موضع کذا و بایع بگوید
قبلت یا اینکه بایع بگوید بعتک تغار حنطة موصوفة بالعشرة التی فی ذمتی مؤجلة
الی شهرین مسلمة فی موضع کذا و مشتری بگوید قبلت پس اگر احتیاج شود بمثل این بیع
باین قسم ننمایند بلکه بخرد مشتری تغار گندم را بعشره مضمونه بدون تقیید ان ببودن
دین و بعد از اجراء صیغه و ثبوت عشره در ذمه مشتری قبل از تفرق احتسابا با تقاص
بان نمایند پس اگر مشتری بگوید اسلفتک عشرة فی تغار حنطة معلومة الخ و بایع بگوید
قبلت جایز و صحیح است چنانچه جایز است بیع دین مؤجل را بمضمون حال زیرا که مضمون
حال دین محسوب نیست پس ظاهر صحت انستکه اگر هردو مؤجل باشند جایز نیست فصل
بیع مرابحه بیعی استکه بایع خبر بدهد بسرمایه و زیاده از ان نیز بگیرد پس مرابحه ان بیع براس
المالست با زیاده و اخبار براس المال لازم است اگر مشتری عالم بان نباشد و اگر جاری شود این بیع
بر چیزیکه واقع شده است بانچیز شراء از برای بایع پس صیغه ان باین نحو استکه بایع بگوید
بعد از اخبار بثمن بعتک ما علم بما اشتریته به و ربح درهم یا بگوید بعتک ما علم بما بذلت
من الثمن فیه و مشتری میگوید قبلت و جایز است در محل بعتک شریتک یا ملکتک و امثال
ان بگوید چنانچه سابقا ذکر شد و از برای مرابحه دو صیغه دیگر است یکی اینستکه بایع بگوید
بعتک ما علم بما قام علی و ربح کذا و یکی دیگر اینستکه بعتک ما علم بما هو علی و ربح کذا
و فرق میان این سه صیغه اینستکه صیغه اولی شامل نمیشود مگر ثمن تنها را و سایر

فی بیع المرابحه

اخراجات مثل اجرت حمالی و کیالی و دلالی و مانند اینها داخل نیست اگرچه قبل از صیغه
اخبار بان نموده باشد و هم چنین است مفاد صیغۀ ثالثه علی الاظهر و اما صیغۀ
ثانیه پس در ان مندرج است جمیع مؤن و اخراجاتی که مقصود از ان استرباح بوده
مثل اجرت دلالی و کیالی و حمالی و حراست و سفیدگری و خیاطی و قیمت رنگ و اجرت ختان مملوک
و گچ کاری و گل مالی خانه و امثال اینها که بذل اجرت همه را اختیار نموده باشد بقصد استرباح بشرطی
که قبل از صیغه اخبار نماید بان یا مشتری عالم باشد بان بخلاف اخراجات و مؤنیکه مقصود از ان
استرباح و منفعت یافتن نباشد بلکه غرضش مجرد بقاء ملک بوده باشد مثل نفقۀ عبد که عادة
بقاء عبد بان است و مثل اجرت مسکنش و کسوه ضروریه اش که لا بد منها است و از این قبیل است
علف دابه و اجرت اصطبل که طویله و جای آخور حیوان و جای ایستادن ان باشد و جل حیوان
و امثال ان و فرق میان اجرت خانه بجهة حفظ متاع و اجرت مسکن عبد و اصطبل حیوان غیر
ظاهر است خصوصا در وقتیکه استبقاء عبد و حیوان بجهة تجارت فقط باشد بلی اگر زیاده
بر قدر معتاد علف بدهد حیوانرا انقدر زاید مندرج در صیغه خواهد بود و همچنین اجرت
طبیب را اگر مشتری بدهد در صورتیکه مرض از ان برطرف شده و در دستش حادث نشده
باشد و اگر عملی از اعمال مذکوره را خود بجا اورده باشد یا اینکه متبرعی تبرعا بعمل اورده
باشد و اراده دارد شخص بایع که همه را داخل در صیغه کند پس اول اخبار کند باصل ثمن و باعمال
و مصاریفیکه مقصود از ان استرباح است بعد از ان بفروشد و میگوید بعتک ما علم بما قام
علی و ربح کذا مشتری میگوید قبلت بدانکه فرق دیگر نیز میان سه صیغۀ مزبوره هست
و ان اینست که صیغۀ اولی صحیح نیست مگر در جائیکه متاع را بایع بصیغۀ بیع خریده باشد پس اگر
ان متاع بصلح یا هبۀ مشروطه بعوض و نحو ان منتقل باو شده باشد پس بیع مرابحه باین صیغه
صحیح نیست بلکه فاسد است و اما بصیغۀ ثانیه صحیح است و اما در صیغۀ ثالثه پس بعید نیست
جواز در صورتیکه متاع منتقل ببایع شده باشد بصیغۀ صلح و اما اگر بصیغۀ قرض یا هبۀ
مشروطه بعوض منتقل شده پس در جواز بیع مرابحه در محل فرض خالی از اشکال نیست و اگر باو

بایع

فی بیان التولیة

بایع اخبار کند که راس المال صد درهم است و بگوید بعتک هذا بمائة و ربح کل عشرة درهم
و مشتری بگوید قبلت پس ثمن صد و ده درهم خواهد بود **فصل** بیع تولیه عبارتست از بیع
براس المال بدون زیاده و نقصان پس لا بد است از اخبار بسرمایه در صورتیکه مشتری عالم بان
نباشد و الا اخبار لازم نیست پس میفروشد بهمان اصل سرمایه بدون کم و زیاد و صیغ
ان این نحو است که بایع بمشتری بگوید بعتک ما علم بما اشتریت یا بگوید ولیتک هذا
العقد و امثال این و مشتری گوید قبلت یا بگوید تولیت هکذا و باید که ثمن ثانی مثل ثمن
اول باشد جنسا و قدرا و وصفا و شرطست در بیع تولیه که ثمن مثلی باشد نه قیمتی تا اینکه
متمکن باشد مشتری ثانی از اداء مثل ثمن و نه از عرض که عبارتست از متاع غیر مکیل و موزون
و غیر حیوان و عقار بلکه باید از اثمان باشد مانند دراهم و دنانیر و نحو ان تا اینکه بایع
مولی مثل انچیزرا که داده بود بگیرد از مشتری پس جایز نیست بیع تولیت در چیزیکه بخرد انرا
بعرض و بگوید برای من بقدر تمام شد و بعد از اخبار بگوید ولیتک هذا العقد بما قام
علی و همچنین جایز نیست تولیه در صداق مرأة و عوض خلع بلفظ قیام که زن بگوید بعتک
ما علم بما قام علی و مرد بگوید در عوض خلع ماخوذ بعتک ما علم بما قام علی و جایز است
بیع بعض مبیع بطریق تولیت بلفظ بعت و ولیت و نحو ان بشرط تعیین ان بعض پس باید قسط
ان از اصل ثمن داده شود **فصل** بیع مواضعه عبارتست از بیعی که بایع خبر دهد بسرمایه
و کمتر بفروشد و مواضعه مثل مرابحه است در احکام و صیغه بلی در مواضعه باید اضافه کند
وضیعة کذا را و در مرابحه باید اضافه کند لفظ و ربح کذا را پس بایع میگوید بعتک هذا
بما اشتریته و وضعت درهما یا بگوید بعتک هذا بما اشتریته و وضیعة کذا و مشتری
گوید قبلت و مکروهست در مرابحه و مواضعه نسبت دادن ربح و وضیعه را بسوی مال
باینطریق بگوید که بعتک هذا براس المال و ربح کل عشرة درهم یا وضیعة درهم من
کل عشرة فرع اگر بایع خبر دهد که ثمن صد درهم است مثلا و در مقام صیغۀ مواضعه بگوید
بعتک براس المال و وضیعة درهم من کل عشرة پس ثمن که مشتری باید بدهد نود

فی بیع المواضعة

درهم

درهم خواهد بود و وضیعه یعنی انداخته شده ده درهم خواهد بود و اگر بگوید بعتک برأس
المال و وضیعة درهم لکل عشرة پس وضیعه ان نه درهم و یک جزء از یازده جزء از درهم خواهد
بود و ثمن نود درهم و ده جزء از یازده جزء از درهم خواهد بود و همچنین است اگر بگوید بعتک
بمائة و وضیعة درهم من کل احد عشر پس ثمن باز همان نود درهم و ده جزء از یازده جزء
از درهم است و وضیعه نه درهم و یک جزء از یازده جزء از درهمست و اگر بگوید بعتک بمائة
و وضیعة العشرة درهم دو احتمال دارد یکی اینکه اضافه وضیعه بسوی عشره بمعنی من
باشد که تقدیر کلام چنین میشود بعتک بمائة و وضیعة درهم من العشرة پس در این
صورت وضیعه ده درهم و ثمن نود درهم خواهد بود و احتمال دوم انستکه اضافه بمعنی لام
باشد که تقدیر چنین شود بعتک بمائة و وضیعة درهم للعشرة پس وضیعه نه درهم و یک جزء
از یازده جزء از درهم و ثمن نود درهم و ده جزء از یازده جزء از درهم خواهد بود **فصل**
بیع مساومه عبارتست از بیعکه بایع ذکر سرمایه نکند و بفروشد و این بهترین اقسام است
بجهة تحرز از کذب عمدا یا غلطا و صیغه این بیع از ما سبق ظاهر است پس همین قدر که بایع
بگوید بعتک المتاع المعلوم بالمبلغ المعلوم و مشتری بگوید قبلت کافیست **فصل**
بدانکه حرام است مبایعه بلکه مطلق معاوضه حتی صلح و بخوان علی الاظهر که مشتمل بر ربا باشد
و در حدیث وارد است که یکدرهم ان اعظم و بزرگتر است از هفتاد زنا که با محرم خود چون
مادر و خواهر خود بکند و ربا عبارتست از زیادتی یکی از دو عوض که از یکجنس باشد و
موزون یا مکیل باشند در زمان صاحب شریعت اگرچه در زمان مبایعه چنین نباشد
و اگر حال ان در زمان صاحب شریعت معلوم نباشد پس اگر در زمان مبایعه در جمیع بلاد
موزون یا مکیل باشد همین حکم را دارد و اگر در بعضی از بلاد موزون یا مکیل باشد و در بعضی
نباشد در ان بلدی که موزون یا مکیل هست اخذ زیاده ربا است و در بلد دیگر خلافست احوط
انست که در ان بلد نیز بر وجه معارضه اخذ زیاده ننمایند مخفی نماند که چون جو و گندم
در ربا از یکجنس محسوبست و همچنین است گندم وارد و نان و نشاسته و امثال اینها و همچنین است خرما

فی بیع المساومة

فی الربا

در ربا انکه گندم و جو یکجنس است

وشیره و مثل ان و همچنین است انگور و دوشاب و مانند ان پس باید که در وقت مبایعه اینها
اخذ زیاده ننمایند بلکه مساوی اخذ نمایند اگرچه مثل معاوضه انگور و مویز یا معاوضه
خرما برطب باشد بنا بر احوط بلکه احوط اجتنابست از معاوضه مطلق تر و خشک که وزنی
یا مکیلی باشد چنانچه جمعی منع فرموده اند و همچنین کشک و شیر از یکجنس چنانچه شیر و
پنیر و روغن نیز چنین است بلی روغن گاو مثلا با روغن گوسفند دو جنس محسوبست
و همچنین است گوشت اینها و سایر چیزهائیکه از حیوان بعمل میاید پس اینها تابع اصل
خود میباشند مگر بز و گوسفند که یکجنس محسوبست چنانکه گاو و گاومیش از یکجنس محسوب
میشوند پس هرگاه حاصل حیوانیرا یا گوشت انرا معاوضه کنند با حاصل یا گوشت حیوان
دیگر که شرعا از جنس انحیوان نباشد چون گاو و گوسفند جایز است که زیادتی در عوض
اخذ نمایند اگرچه نسیه باشد علی الاقوی لکن با کراهت نسیه و همچنین ربا نیست در معاوضه
غیر موزون و مکیل و معدود مثل قماش و حیوان و مانند ان که اخذ زیاده در اینها
نقدا جایز است بدون کراهت و در نسیه خلافست قول بجواز مع الکراهة خالی از
قوة نیست و اما در معدودات چون تخم مرغ و گردو پس در ان نیز خلافست اقوی جواز
انست لکن احوط اجتنابست از اخذ زیاده در معاوضه امثال اینها مگر بر وجهی که ذکر خواهد
شد و همچنین احوط اینستکه اخذ زیاده نکنند در معاوضه حیوان بگوشت خصوصا
اگر کشته باشد و هرگاه دو جنس در حکم جنس واحد باشد لکن یکی مکیل است و دیگری
موزون و مثل گندم و ارد مثلا پس بیع احدهما بدیگری جایز است با مساوات در وزن
و در کیل اشکالست احوط سنجیدن و برابر نمودن هر دو است بوزن بدانکه در اینمقام
مناسبست بیان چند امر **اول** انکه ربا حرام نیست در میان پدر و پسر و میان زن و شوهر
و میان مملوک مختص و مولای او و میان مسلمان و کافر حربی و لکن کافر حربی از مسلمان
نمیتواند اخذ زیاده نماید و اما میان جد و نواده و میان پدر و دختر و میان مالک و
مملوکه احوط بلکه اصح عدم جواز است بلکه احوط اینستکه شوهر و زوجه منقطعه نیز از

محسوب است

یکدیگرا اخذ زیاده ننمایند واحوط بلکه اقوی عدم جواز اخذ رباست از کافر ذمی چون
یهودی و نصاری که جزیه میدهند امر دوم اگر در معامله اخذ ربا نموده
باشد عمداً یا سهواً و عالم بحرمت بوده باشد در زمان معامله واجبست رد زیاده
بمالك ان پس اگر درینصورت صاحب مال را بشناسد باید باو رد کند و اگر مشتبه
باشد مالك ان میان جمع محصوری و تعیین ان ممکن نباشد باهمه مصالحه کند یا حلیت
اخذ کند و اگر مالك را نشناسد و قدر مال ربا را بداند مثل مال مجهول المالك بان
عمل کند باینطریق که اگر از مالك مجهول معلوم باشد که ظالم بوده است در ان مال رد
مظالم بدهد و اگر علم دارد که ان مال مال حلال او بوده ولیکن بر ذمهٔ او مظالم میباشد
اولی اینست که حاکم شرع بعنوان تقاص از جانب فقراء اخذ نموده و رد مظلمه بدهد و اگر
معلوم است که مالك مجهول ظالم نیست بهیچ وجه یا مجهول الحال باشد تصدق بدهد
و اگر قدر مال ربا و مالك ان هر دو مجهول بالمره باشد خمس انمال را بدهد بسادات و اگر
در زمان معامله حرام بودن ربا را نمیدانسته پس کفایت توبه کردن در حق جاهل مقصر بلکه
مطلقا محل تاملست امر سیم انکه خلاص شدن و فرار نمودن از ربا در زمان معامله
بچند طریق ممکنست اول انکه جنس را تغییر بدهند مثل اینکه ریال را با شرفی معاوضه
نمایند پس از ان اشرفی را بدهند و ریال دیگر که منظور بود اخذ نمایند و یا اینکه
جنس را بنقد معاوضه نمایند پس از ان نقد را بدهند و انجنس که مقصود بود
اخذ نمایند ولیکن باید قصد معاوضهٔ واقعیه داشته باشد دویم انکه انعوض را
معاوضه نمایند بوجه قرارداد دین بذمه بصیغهٔ مبایعه یا مصالحه بجنس دیگر
پس از ان مثلا معاوضه بما فی الذمه نمایند سیم انکه با نعوض ناقص یا با هر دو
در صورت اشتباه ناقص از غیر جنس چیزی را منضم نمایند مثل اینکه با دو ریال ناقص دستمال را
یا چیز دیگر را منضم نمایند و معاوضه کنند چهارم انکه هر یك مال خود را به یکدیگر قرض
بدهند و پس از ان همدیگر را بریئ الذمه کنند اگر از خلوص قلب باشد یا انکه بقدر مال

ناقص را معاوضه نمایند و زائد را بریئ الذمه کنند پنجم انکه هر یك مال خود را هبه نمایند
و باید در ضمن عقد شرط هبهٔ دیگر را نمایند امر چهارم اینستکه در بیع ربوی صیغهٔ
علیحده از برای ان نیست بلکه کیفیت صیغهٔ ان بلکه صیغهٔ بیع صرف و بیع ثمار و بیع حیوان و
بیع مزابنه و محاقله و بیع غرر اگرچه فاسد باشد مثل بیع ملاقیح و بیع مضامین و بیع حصاة همگی
معلوم میشود از ما سبق و صیغهٔ خاصی غیر انچه ذکر شد در سایر اقسام نیست از برای اینها

فصل بیع صرف عبارتست از بیع هر یك از طلا و نقره به یکدیگر و همچنین است علی الاظهر
بیع طلا و نقره بطلا یا بنقره یا بهر دو خواه مسکوك باشد یا غیر مسکوك خواه سکه اسلام باشد
یا غیر ان بلی بیع طلا و نقره یا هر دو ببول سیاه داخل در بیع صرف نیست و همچنین مصالحهٔ
طلا بطلا یا بنقره یا عکس این حکم صرف را ندارد علی الاصح و شرطست در صحت بیع صرف علاوه
بر سایر شروط بیع که ذکر خواهد شد قبض نمودن هر یك از عوض و معوض را پیش از متفرق
شدن خواه در مجلس عقد باشد خواه در مکان دیگر باینطریق که بایع و مشتری باهم حرکت
کنند و مفارقت نکنند تا اینکه قبض ثمن و مثمن نمایند و وکیل گرفتن جهت قبض کافی نیست علی
الاقوی بلی اگر وکیل در صرف نماید مفارقت موکل ضرر ندارد و در حکم صرفست فروختن
چیزی که طلا کوب یا نقره کوب باشد چون شمشیر یا لجام و امثال اینها که مفضض یا مذهب باشد
پس اگر مقدار طلا و نقره معلوم باشد و بیع بجنس ان زیور باشد باید در ثمن زیادتی قرار
دهند که در مقابل غیر جنس واقع شود تا اینکه ربا متحقق نشود و باید بقدر طلا یا نقره را
نقد قرار بدهد و پیش از مفارقت داد و ستد بعمل بیاید تا اینکه شرط بیع صرف متحقق شود
و اگر قدر انها مجهول باشد مبایعه بجنس صورت ندارد مگر انکه علم بزیادتی عوض از مقدار
مجهول طلا یا نقره داشته باشد و مبایعه بجنس مخالف در اشکالست **فصل** بیع ثمار عبارتست
از فروختن میوهٔ درخت و ثمرهٔ نخیل و خضراوات **بدانکه** جایز نیست فروختن میوهٔ درخت
و ثمرهٔ نخیل را پیش از نمایان شدن ان در یکسال خواه ضم شود بان چیزی که خرید و فروخت
ان جایز باشد لکن مقصود از بیع ان ضمیمه نباشد و خواه ضمیمه مطلقا نداشته باشد و اگر

فصل بیع الصرف

فصل بیع الثمار

ضمیمه داشته باشد و آن ضمیمه مقصود از بیع بوده باشد صحة این بیع خالی از قوة نیست اگرچه
ترک آن احوطست و اما اگر میوه زاید بر یکسال گرفته شود چون دو سال یا زیادتر بفروشد پس در آن خلافست
بلکه اقوی چنانچه قول مشهور است اینست که اینقسم نیز جایز نیست و همچنین جایز نیست فروختن
حاصل درخت بعد از نمایان شدن آن و پیش از دانه بستن و رسیدن و سرخ شدن و زرد
شدن آن علی الاصح الاشهر بلی هرگاه با آن ضم کنند چیزیرا که بتنهائی آن جایز است فروختن یا آنکه
شرط کنند اگرچه برضا بعد از بیع قطع نکنند آن بیع صحیح است چنانچه جایز است که میوه را با
اصل درخت بفروشند بعد از نمایان شدن اگرچه پیش از دانه بستن یا زرد و سرخ شدن
باشد و همچنین اگر بعضی از میوه بستان رسیده باشد جایز است که جمیع میوه آن بستان را
بفروشند و هرگاه میوه یک بستان رسیده باشد و بستان دیگر نرسیده باشد در جواز
فروختن هر دو را با هم خلافست قول بجواز خالی از قوة نیست اگرچه ترک احوطست و اما زرع
پس فروختن آن جایز است خواه درو کرده باشند و خواه در حالت سبز بودن قصد قصیل
کردن داشته باشد و خواه قصد حاصل بعمل آمدن لکن احوط اینست که مصالحه کنند تبعا
و همچنین جایز است فروختن خیار و بادنجان و خربزه و مانند اینها از خضراوات بعد از
نمایان شدن آنها یکچیدن یا بیشتر که معلوم العدد باشد پس انجیریکه در عرف گویند که
صلاحیت قطع دارد قطع میکنند و انجیریکه معلوم نیست اگرچه مشکوک باشد از جهت کوچکی
آن داخل نیست و همچنین جایز است بیع چیزیکه برگ او را بریدن و از بالا بپایین
دست کشیدن جدا میکنند مثل برگ درخت توت و حنا یک رندیدن یا بیشتر که معلوم
باشد و هرگاه اصل درخت را بفروشند میوه آن مال مشتری نخواهد بود مگر در صورتی
که شرط کنند علی المشهور و واجبست بر مشتری که تمکین کند که میوه بر درخت بماند تا اینکه
وقت چیدن آن بحسب عرف و عادت برسد **فصل** بدانکه هرگاه کسی حیوانیرا بفروشد
و آن حیوان در ظرف سه روز که ایام خیار است بمیرد مال بایع محسوب میشود و مشتری
تنخواه را پس میگیرد و هرگاه آن حیوان حمل داشته باشد حمل مال بایع است نه مشتری

مگر

مگر در صورتیکه شرط کرده باشد علی الاصح و جایز است نگاه کردن روی کنیزیکه اراده خریدن
او را دارند بلکه جایز است نگاه کردن سایر مواضع حسن او سوای عورت و مستحب است
تغییر دادن اسم غلام و کنیز بعد از خریدن و شیرینی دادن باو که بخورد و تصدق دادن
بقدر چهار درهم شرعی که هر درهم بقدر دوازده نخود و نیم و یکعشر نخود میباشد
و مملوک علی الاقوی مالک چیزی نمیشود و نیز بدانکه هرگاه کسی کنیزی بالغه غیر یائسه را
بخواهد بفروشد پس اگر او را تصرف و جماع نکرده باشد چیزی بر او لازم نیست و اگر با
او مقاربت کرده استبراء بکند باینطریق که یکحیض ببیند و اگر در میان حیض باشد تمام
شدن همان یک حیض کافیست علی الاصح و اگر در سن زنان حیض بین باشد و حیض نبیند چهل و
پنج روز صبر کند و اگر بایع استبراء نکند مشتری استبراء بکند بر وجه مذکور بلی هرگاه
علم داشته باشد که بایع مقاربت نکرده استبراء لازم نیست چنانکه استبراء در صورت
صغیره بودن کنیز و یائسه بودن کنیز نیز لازم نیست و اگر بایع استبراء کرد بر مشتری نیز استبراء
لازم نیست بلکه ظاهر اینستکه هرگاه زنی کنیز داشته باشد و بفروشد و معلوم نباشد
که بتحلیل او کسی او را وطی کرده یا نه استبراء بر مشتری لازم نیست اگرچه احوطست در
صورتیکه اخبار نکند باینکه کسی او را وطی نکرده و هرگاه کسی کنیز حامله را بخرد پس اگر چهار
ماه از حمل او نگذشته باشد جایز نیست که مشتری در قبل او جماع کند بعد از ظاهر شدن
حمل و گذشتن چهار ماه هرگاه مقاربت کند مستحب است که منی را بیرون بریزد و اگر
بیرون نریزد فروختن حمل او بعد از وضع در نزد بعضی مکروه هست و در نزد جمعی حرام
قول ثانی احوط و قول اول ارجح است و جدا کردن میان مادر و فرزند پیش از باز
داشتن از شیر یا هفت سال در نزد بعضی مکروه هست و در نزد بعضی حرام است و
قول ثانی ظاهر بعضی از اخبار است و جماع کنیز مشترک حرامست اگرچه باذن شریک بوده
باشد پس هرگاه جماع کند بقدر حصه غیر خود حد زده شود و بعد اگر حمل بردارد باید
قیمت آن کنیز را بقدر حصه شریک رد نماید اگر ماذون نباشد از آن شریک فاما

با اذن مشکل است در قیمت و بعضی بمجرد مقاربت در قیمت لازم دانسته اند والله العالم

فی بیع المزابنه

فصل بیع مزابنه فاسد است در شریعت مطهره و آن عبارتست از بیع ثمرهٔ نخل بعد از حد سن و تخمین آن بقدر همان تخمین خرما باینطور که اول تخمین نمایند ثمرهٔ موجودهٔ بر بالای نخل را او زنه خرما مثلا و بعد از آن بفروشد مالک آنرا بکو زنه خرما خواه آنخرما که ثمن واقع شده شرط کرده باشند بودن آنرا از همان ثمرهٔ مخروصه در ختیا نه و از این قبیل است بیع ثمرهٔ بلکه اشجار مثمره

فی بیع المحاقله

فصل بیع محاقله عبارتست از بیع زراعت و دانه که از جنس آن زراعت بوده باشد اگرچه تخمین شود آن زراعت و فروخته شود بقدر همان مخروص چنانچه در مزابنه گذشت خواه شرط کرده باشد بودن ثمن را از حب همان زرع مبیع یا نه بلکه فروخته باشد بحبی دیگر از آن جنس علی الاصح و بهر تقدیر این بیع نیز مثل مزابنه فاسد است

فی بیع العریه

فصل بدانکه جایز است بیع عریه باینکه تخمین کنند خرمای آنرا بوزن معینی و بعد بفروشد صاحب آن نخله آن خرما را بصاحب خانه و بستان یا بمستاجر و مستعیر آن دار و بستان بقدر همان مخروص از خرمای دیگر و عریه آن نخله ایست که در خانه شخص غیر باشد و بعضی از اهل لغت تصریح نموده اند باینکه یا در بستان شخص غیر باشد و جایز نیست بیع ثمرهٔ مخروصه اندرخت بخرمای همان درخت علی الاظهر و نیز جایز نیست بیع مخروص زیاده بر نخلهٔ واحده بلی اگر از برای کسی درختهای متعدده در هر خانه یکنخله باشد جایز است و شرط نیست در این بیع تقابض قبل از تفرق بلکه تعجیل در آن ثمن شرطست تا اینکه جایز نشود اسلاف احدهما در دیگری و واجب نیست که مماثلت باشد در خرص و تخمین میان ثمر آن نخله در وقت جفاف و میان ثمن آن و باید دانست که جواز عریه در نخل ثابتست و در غیر نخل عریه نیست پس در بیع عریه چند چیز شرطست **اول** اینکه آن ثمریکه ثمن واقع میشود از غیر آن نخله بوده باشد **دوم** آنکه معلوم القدر بوده باشد کیلا و وزنا **سیم** آنکه موصوف یا مشاهد بوده باشد **چهارم** اینکه حال بوده باشد نه مؤجل **پنجم** عدم مفاضله و زیادتی در حین عقد **ششم** اینکه باید آن نخله یکی باشد نه متعدد مگر بان نحویکه ذکر شد از برای شخص

واحد درختهای متعدده در هر خانه یکنخله باشد جایز است و بدانکه هرگاه مالک بفروشد صبرهٔ از گندم یا تمر را مثلا بصبرهٔ دیگر از آنجنس که مساوی باشد بصیغهٔ بعتک هذه الصبرة من التمر او الغلة بهذه الصبرة من جنسها سواء بسواء صحیح نیست اگرچه هر دو مساوی باشند عند الاعتبار و الملاحظة مگر در صورتیکه هر دو عارف و عالم باشند بقدر آن دو صبره در وقت ابتیاع

فصل بدانکه صحیح است تقبیل میان دو شریک در ثمرهٔ درخت یا زرع و آن باینقسم است که تخمین نمایند حصهٔ احد شریکین را از ثمر یا زرع که در وقت رسیدن و خشک شدن آن چه قدر خواهد بود بعد از آن متقبل و متکفل شود آن شریک دیگر حصهٔ این شریک را که مخروص شده بوزن معلومی و آن شریک نیز قبول نماید مثلا اگر نخلی میان دو نفر باشد پس متقبل میشود احدهما ثمرهٔ آن نخل حصهٔ دیگری را بعد از خرص بوزن معلومی و این قباله عقدیست صحیح بجهة ورود نص و از عقود لازمه است و صیغهٔ آن باین نحواست که احد شریکین بگوید قبلتک نصیبی فی هذه الثمرة بکذا و شریک دیگر بگوید قبلت هکذا یا بگوید تقبلت هکذا و جماعتی تصریح فرموده اند که حکم قباله اینست که عوض لازم است مشروط باینکه ثمره سالم بماند از آفت الهیه پس اگر تلف شود تمام ثمره بافت الهیه عوض لازم نیست و قبالة را ساقط میشود و اگر بعض از ثمره تلف شود پس اگر باقی وفا نماید بمال القباله فبها و الا ساقط میشود از مال القباله مقدار نقص و این حکم که عبارتست از وجوب عوض بشرط سلامت ثمره از آفت الهیه بوده باشد مسلم است در صورتیکه شرط کرده باشند که عوض از اصل این ثمر بوده باشد بنحویکه منزل بر اشاعه بوده باشد و اما اگر شرط نکرده باشند که عوض از اصل ثمره باشد یا شرط کرده باشند لکن بنحویکه منزل بر اشاعه شود ثبوت حکم خرز بور محل اشکالست و هرگاه نقص در ثمره بسبب آفت باشد بلکه بسبب خلل در خرص و تخمین باشد چیزی از مال القباله کم نمیشود بلکه باید تمام آنرا بدهد خصوصا اگر بتفریط متقبل بوده باشد نقص در ثمره بلکه ظاهر اینست که در اینصورت بی اشکال باشد چنانچه اگر مخروص زیاد

بباید ازقدر مال القباله پس ان زائد مباح است از برای متقبل پس ازانچه ذکر شد ظاهر
شد که مال القباله لازم نیست از نفس ثمره باشد یا از غیر ان بلی باید از جنس ان باشد
باقی ماند در مقام اینکه قباله عقدیست براسه یا اینکه قسمی است از صلح شهید اول در
دروس تصریح فرموده که از قسم صلح است پس بنا براین بلفظ صلح نیز ممکن است ایقاع
اینمعامله لکن نظر باینکه در صلح نیز بنا بر اصح ربا جایز نیست چنانچه گذشت وباینکه صلح
باطل نمیشود بتلف شدن معوض قبل از قبض بخلاف قباله پس بعید نیست که عقد براسه
بوده باشد وبهر تقدیر احوط در وقوع اینمعامله بلفظ صلح است والله العالم **فصل**
بیع غرر فاسد است اجماعا وان عبارتست از چیزیکه مجهول باشد وبسبب جهالت گول و
فریب خورد مشتری مثل بیع ملاقیح که عبارتست از بیع ما فی بطون الامهات وبیع مضامین
که عبارتست از بیع ما فی اصلاب الفحول وبیع حصاة باینکه بگوید بفارسی بینداز این
سنگ ریزه را پس بر هر ثوبی که واقع شود ان ثوب برای تو باشد بیکدرهم مثلا وبلفظ عربی
ارم هذه الحصاة فعلی ای ثوب وقعت فهو لک بکذا ومثل بیع ملامسة که بفروشد متاع
غیر مشاهد را مثلا بقرار اینکه هر زمانیکه لمس ان نماید واقع شود بیع ومثل بیع منابذه
که بفارسی بگوید اگر دفع نمودی تو ان شیء معلوم را بسوی من هر اینه خریدم از تو بفلان مبلغ
یا بعربی بگوید ان نبذته الی فقد اشتریته بکذا ومثل بیع سمک در اب ومرغ در هوا و
امثال اینها کلا از باب غرر باطل است ونیز بیع معلق بر شرط مثل اینکه بگوید بعتک
ان دخل زید الدار یا معلق بر صفتی که معلوم الحصول است بحسب عادت مثل اینکه بگوید
بعتک ان طلعت الشمس وامثال اینها کلا باطل است **فصل** در بیان اقسام تجارت
واداب مهمه انست ودران چند امر است **اول** انکه تجارت منقسم میشود بسوی اقسام
پنجگانه **اول** تجارت واجبست وان تجارتیست که از برای حفظ نفس خود وعیال بجا
میاورد وبغیر از تجارت حفظ ان ممکن نشود واحوط وجوب تجارتست بجهة اداء دیون
نیز **دویم** تجارت مستحب است وان تجارتیست که مقصود از ان وسعت دادن بر عیال

اقسام تجارت

واحسان بفقراء وبناء خیرات باشد **سیم** تجارت مباح است وان تجارتیست که مقصود از ان
زیاد کردن مال باشد ومایه گذران داشتن باشد وقصد های خیر از زیاد کردن مال نداشته
باشد **چهارم** تجارت مکروه است وان تجارتیست که منهی عنها باشد بنهی تنزیهی چون
صرافی کردن وکفن فروشی وغله فروختن وحجامت کردن با شرط اجرت وبنده فروختن وصباغی
کردن وشعر بافی کردن وقابله شدن با شرط اجرت وزرگری واجرت جهانیدن حیوان نر
بر حیوان ماده وکسب کسانیکه اجتناب از حرام در اموال مردم نمیکنند واجرت تعلیم قران و
تجارت کردن در دریا واجرت کشیدن خصیه حیوانات ومعامله کردن با ظلمه وباکسانیکه
پست طبیعتند بحیثیتی که باک نداشته باشند بانچه در حق ایشان میگویند یا ایشان در حق
دیگران میگویند وباکسانیکه صاحب عیب در بدن میباشند از قبیل خوره وپیسی ومانند
اینها وباطایفه کردها واهل ذمه چون یهود ونصاری **پنجم** تجارت حرام است وانچند
نوع است **اول** مبایعه چیزهائی که نجس العین باشد چون بول وغایط انسان وسایر حیوانات
که حرام گوشت باشند واما بول وغایط حیوانی که حلال گوشت باشد غیر بول شتر از برای استشفا
پس در ان خلافست اقوی اینستکه خریدن وفروختن همه اینها جایز است لکن احوط انستکه
بهبه معوضه منتقل سازند وهمچنین حرام است مبایعه سایر نجاسات عینیه چون شراب و
خون وخوک وسگ مگر سگ شکاری که تعلیم داده شده باشد ودر سگی که پاسبان
حیوانات وبوستان وخانه باشد خلافست احوط اجتنابست ومگر عصیر عنبی قبل از
ذهاب ثلثین که حکم ان همان حکم بعد از ذهاب ثلث است وهمچنین حرام است مبایعه چیزهائی
که نجس شده باشد بملاقات نجاست وقابل پاک شدن نباشد چون دوشاب نجس ومانند
ان مگر روغن نجس که نجاست ان عارضی باشد نه ذاتی از قبیل دنبه مردار ومانند ان زیرا
که مبایعه این مشکلست بلکه جایز نیست واما روغنی که نجاست ان عارضی باشد پس جایز است
فروختن ان با اعلام کردن بنجاست ان از برای روشن کردن واحوط انستکه از برای
روشن کردن در تحت السماء وغیر مسقف مبایعه نمایند **دویم** مبایعه الات اعمال

حرامست چون طبل و نی و صرنا و زد و شطرنج و تخته و مانند اینها و در حکم اینها است اجاره
دادن خانه و یا مال یا دکان را از برای چیزهائی که حرام است از قبیل شراب و یا سوار شدن
ظالم از برای ظلم و مانند اینها و همچنین است مبایعه چیزهائی که موجب اعانت بر معصیت
باشد از قبیل فروختن شمشیر و نیزه و مانند اینها را بدشمنان دین در حال جنگ **سیم**
مبایعه چیزهائی که در اینها هیچ نفعی نباشد یا نفع معتدّ به نباشد چون حشرات و عقرب و موش و
مانند آن که بی نفع باشند **چهارم** عملی است که نهی از شارع در خصوص آن وارد شده باشد
مثل عمل صورتی که جسم دار و صاحب روح باشد بلکه حرمت تصویر ذی روح مطلقا خالی
از قوّة نیست و همچنین است قمار بازی کردن بنرد یا شطرنج و یا انکشتر بازی کردن و یا کردو
بازی کردن و یا تخم مرغ بازی کردن و مانند اینها و همچنین است غنا کردن و آن عبارتست از
صوت لهوی یعنی آوازی که از روی لهو و لذّت و قوّة شهویّه بیرون بیاید اعمّ از اینکه در عروض
عجم از اسرود و خوانندگی بگویند یا نگویند بواسطه آنکه کلمات آن آواز قرآن یا مرثیه
باشد اگرچه مشتمل بر طرب نباشد پس فرق نیست در تحقق غنا میان اشعار و قرائت قرآن و
مراثی و مانند اینها چون اذان بلکه حرمت غنا در قرآن و مراثی آکد است و معصیت آن بیشتر
و عقاب آن مضاعف است بلی غناء زن مغنّیه در عروسی از برای زنان در مجلسی که خالی
از مردان باشد و بالات لهو نباشد و مشتمل بر باطل نباشد استثنا کرده اند و احوط
اینست که از مطلق صدای خوش او رنده در خواندن شعر بلکه مطلقا اجتناب کنند و
همچنین حرام است اجرت گرفتن از برای نوحه بنوحه باطل باینکه وصف کننده میّت را
بچیزهائی که در او موجود نباشد و همچنین حرام است اجرت گرفتن از برای هجو کردن
مؤمنین باینطریق که عیبهای ایشان را ذکر کنند بشعر یا بغیر آن و همچنین حرام است
اجرت گرفتن از برای غیبت کردن مؤمنین باینطریق که در عقب برادر را ایمانی اعلام
نمایند بچیزی که در او باشد و او را از اظهار کردن آن ناخوش اید و همچنین دروغ
بستن و سخن چینی کردن و دشنام دادن و مذمّت کردن کسی که مستحق مدح است

موجود

بالعکس

بالعکس و همچنین حرام است اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن و تعلیم گرفتن سحر که عبارتست
از کلامی یا کتابتی که باعث حدوث ضرری در بدن یا عقل مسحور شود و ملحق کرده اند باین
بستن مرد را که بحلال خود مقاربت نکند و همچنین تسخیر ملائکه و جن و مانند اینها از
اعمال محرّمه **پنجم** حرام است اجرت گرفتن از برای چیزیکه واجبست بجا آوردن آن
بر انسان بالذّات خواه واجب عینی باشد چون نماز کردن و خواه واجب کفائی باشد
چون غسل دادن اموات و کفن کردن و دفن کردن ایشان و همچنین شهادت دادن
بامریکه شاهد است در آن و مانند اینها از واجبات شرعیّه نه از قبیل بسیاری از صناعات
که نظام امر معاش بسته است باینها **امر دوّم** آنکه بیع بر دو قسم است **اوّل**
بیع جزمی مطلق که در آن هیچ نوع شرطی ذکر کرده نمیشود و چون غالب از اقسام بیع
دوّم بیع مع الشّرط و این قسم ایضا بر دو قسم است **اوّل** اینکه بیع معلّق بر شرط
باشد مثل اینکه بگوید فروختم اگر زید بیاید یا هرگاه آفتاب طلوع کند **ثانی** آنکه بیع
مقرون باشد بشرطی یعنی التزام بچیزی علیحدّه در ضمن عقد مثل شرط خیار و غیر آن
از شروط در ضمن عقد پس اشکالی نیست در صحّت قسم اوّل و نه در بطلان قسم ثانی **و امّا قسم ثالث** پس آن صحیح است به سه شرط **اوّل** آنکه شرط مخالف مقتضای عقد نباشد **دوّم**
آنکه موجب جهالت احد عوضین نباشد **سیّم** آنکه مخالف شرع یعنی کتاب و سنّت نباشد پس
اگر آن شرط موجب جهالت یا مخالف مقتضای عقد باشد شرط مذکور فاسد و مفسد عقد است
و اگر مخالف شرع باشد اشکالی نیز در فساد شرط نیست و امّا اینکه آن شرط مفسد عقد نیز
هست یا نه پس در آن خلاف عظیم است و غایت احتیاط در موارد طریق سداد و نجات است و
همچنین است غایت احتیاط در صورتیکه شرط را قبل از عقد ذکر کنند و عقد را واقع
سازند بدون ذکر آن شرط در ضمن آن عقد عمدا یا نسیانا **امر سیّم** در بیان شروط
بیع و خریدن و فروختن است **بدانکه** در بیع و شرا چند چیز شرطست **اوّل**
آنکه باید فروشنده و مشتری هر دو بالغ باشند و معامله اطفال صحیح نیست هر چند

قطعی

ده سال داشته باشد بلی هرگاه اطفال بمنزله آلت باشند از برای فروشنده یا انکس که مشتری است که شرط صحت مبایعه در ایشان موجود باشد و این امر بقرینه و مانند آن معلوم باشد ظاهرا این نوع از معامله فی الحقیقة معامله با صاحب مال که بالغ است میباشد و صحیح میباشد چنانچه متعارفست بشرط آنکه عوضی که بطفل میدهد یقین کند که بصاحب مال که در دست طفل است میرسد تا آنکه معاطات مابین دو بالغ واقع شود و بهتر اینستکه صاحب مال بعضی از اهل تجارترا که معامله با ایشان میکند وکیل کند باین طریقکه هر وقتکه طفل من مثلا بیاید از برای خریدن فلان چیز تو وکیل میباشی از جانب من که قبول مبایعه کنی در وقتیکه از جانب خود بنای مبایعه و فروختن داشته باشی
دویم آنکه بایع و مشتری عاقل باشند و مرجع در ثبوت عقل و عدم آن عرفست نه ادراک خوبی و بدی **سیم** آنکه بایع و مشتری رشید باشند یعنی ملکه اصلاح مال داشته باشند **چهارم** آنکه بایع و مشتری مختار و با قصد و شعور باشند و شایبه اکراه و اجبار و غفلت بر وجه غلط یا خواب و مانند اینها نباشد مگر اکراه بحق مثل اکراه و اجبار حاکم شرع بر فروختن کسی را که احتکار کند یعنی غله را حبس کند و بفروشد بطمع گران شدن و مردمان محتاج باشند بلی هرگاه آنکسی که او را جبر کرده اند بر مبایعه بعد از مبایعه اجازه بکند از ظاهر علماء صحت آن مستفاد میشود لکن احوط اعاده صیغه است
پنجم آنستکه بایع و مشتری هر یک مالک مالی باشند که خرید و فروخت میکنند یا در حکم مالک باشند از قبیل پدر و جد پدری یا وصی یا حاکم شرع که ولی صغار و مجانین و غائبین و مانند اینها است یا وکیل یکی از اینها پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن او و بدون ولایت شرعیه و بدون وکالت از جانب ولی شرعی و بدون ملاحظه حسبه در صورتیکه حسبة لله راهی داشته باشد بفروشد یا اینکه چیزی از برای غیر بخرد باینقسم اینمعامله لزوم بهم نمیرساند هر چند از جانب مالک بفروشد و اگر از جانب خود بفروشد صحت آن و توقفش بر اجازه مالک خالی از قوت نیست چنانچه اگر از

جانب

جانب مالک بر وجه فضولی بفروشد پس اقوی صحت آن بیع است که بعنوان فضولی واقع شده چنانچه مشهور در میان متاخرین اینست که بیع فضولی صحیح است و موقوف است بر اجازه مالک که اگر مالک اجازه کرد لازم میشود و الا منفسخ میشود و ظاهر اینستکه اجازه مالک کاشف است از صحت عقد نه اینکه باعث انتقال ملک شود پس نماء که بعد از عقد و قبل از اجازه حاصل میشود مال مشتریست لکن احتیاط اقرب بسداد و صواب است **ششم** آنکه مبیع و ثمن آن معلوم باشد بوزن یا کیل یا شماردن یا مانند اینها که رفع جهالت کند و بسبب آن فریب نخورند در صورت امکان و با تعذر وزن یا مانند آن و یا تعسر آنها علی الظاهر جایز است که یکوزن یا کیل یا یخوان عتبار کنند و باقی را بحساب آن اخذ کنند تا آنکه تخمین و جزاف نشود و بهتر آنستکه در امثال اینصورت مصالحه کنند اگر چه از امثال این ابهام مسامحه کنند بلی هرگاه مثمن یا ثمن از جمله چیزهائی باشد که مبایعه آنها بوزن و مانند آن نباشد کافیست مشاهده آنها یا ذکر وصفی که رفع جهالت و فریب بکند
هفتم آنستکه جنس ثمن معین باشد و مفوض بخواهش هر یک یا دیگری نباشد **هشتم** آنستکه مالک هر یک از ثمن و مثمن قادر باشند بر تسلیم آنها یا تسلم آنها یا ضمیمه آنها **امور مستحبه** مستحب است که تجارت کننده مسائل تجارت را تعلیم بگیرد پس از آن تجارت کند لکن استحباب تعلم مسائل تجارت قبل از اشتغال بتجارت در وقتی است که علم اجمالی بوقوع در حرام نداشته باشد اما بعد از اشتغال بتجارت هرگاه شک نماید در جواز قبض عوض که باین معامله باو منتقل شده واجب است که مسئله همان معامله را تعلیم نماید اگر صحیح است قبض عوض نماید و الا فلا لکن تعلم مسئله شرط صحت معامله نیست پس اگر بعد از معامله و قبض عوض تعلم نماید و صحت آن معلوم شود کافیست و مستحب است که میان مشتریست و بلند که زیادتی در دنیا بسبب علم و عمل و نحو اینها نداشته باشد تفاوت قرار ندهد بلکه اگر چنین کند مکروه است که مشتری قبول کند و نیز مستحب است که اگر مشتری یا بایع خواهش اقاله و فسخ معامله کنند اقاله کنند و نیز مستحب است که بعد از مبایعه تکبیر و شهادتین بگویند و نیز مستحب است که گیرنده

قدری سبك بكیرد و دهنده قدری سنكین بدهد بروجهی كه وزن بسبب ان در
عرف و عادت مجهول نشود و مكروهست كه بایع مال مبایعه را مدح كند و مشتری مذمت
كند و همچنین مكروهست قسم خوردن و پنهان كردن عیبی كه عادة مشتری بران مطلع میشود
و امّا در عیب خفی احوط اظهار انست و همچنین مكروهست نفع كرفتن از شسهٔ اثنی عشری
بدون ضرورت در معامله كه بیشتر نباشد از صد درهم كه اینزمان بمقدار چهل و
پنج ریال ناصر الدین شاهی كه وزن هر یك مقدار بیست و هشت نخود است و هم
چنین مكروهست معاملهٔ مابین الطلوعین و داخلشدن در معاملهٔ برادران ایمانی
و زیاد كردن در قیمت در وقت نداء دلال یا زیاد كردن از برای میل دادن مشتری
و وكیل شدن از برای غریبی كه از خارج جنس میاورد از برای اهل بلد و حبس ارزوقه
یعنی كندم و جو و خرما و مویز و روغن و بعضی نمك را نیز كفته اند كه انرا احتكار كویند و قول
بحرمت ان در صورتی كه انحصار داشته باشد كه كسی دیكر نباشد بفروشد احوط بلكه خالی
از قوة نیست و بعضی كفته اند كه در زمان قحط بعد از سه روز احتكار حاصل میشود
و در زمان فراوانی بعد از چهل روز **امر پنجم** انكه مقبوض ببیع فاسد جایز نیست
تصرف در ان از برای شخص قابض و ضامن خواهد بود باینمعنی كه اكر تلف شود یا نقصی
در ان مقبوض حاصل شود بر اوست ضمانش و در قیمت ان بر ذمه اش قرار میكیرد در حین
تلف **امر ششم** شروط در ضمن عقد لازم نیز لازم است پس اكر امتناع نماید مشروط
علیه از عمل بشرط میرسد شارط را كه رجوع بحاكم نماید تا اینكه اجبار نماید مشروط علیه را
بر عمل بشرط و فائدهٔ شرط اینستكه اكر مشروط علیه مخالفت شرط كند میرسد شارط را كه
فسخ عقد نماید **امر هفتم** جایز و صحیح نیست شرط كردن بودن چیزی از ثمن بر غیر مشتری
پس هر كاه بكوید عبد خود را بفلان كس بفروش كه بر من باشد پانصد درهم و او نیز بفروشد
باین نحو صحیح نیست زیرا كه خلاف مقتضای بیع است مكر اینكه بطریق ضمانت بوده باشد
پس در اینصورت داخل در بیع بشرط خواهد بود **فصل** بدانكه اقاله عبارتست از

فسخ

در اقاله

فسخ معامله نه بیع در حق متبایعین یا غیر ایشان پس خیار مجلس و شفعهٔ همچنانی را ثابت نیست
و جایز است اقاله در تمام مبیع یا بعض ان با بقاء عین متاع یا با تلف ان غایة الامر در
صورت تلف رجوع میكند بمثل در مثلی و بقیمت در قیمی و صیغهٔ ان باین نحو است كه هر یك
بكویند تقایلنا فی هذا البیع یا بكویند تفاسخنا یا بكوید احدهما اقلتك و دیكری
قبول كند و اكر یكی از متبایعین التماس نماید در اقاله و ان دیكر قبول كند و بكوید
اقلتك پس اكتفاء بالتماس از قبول ملتمس اشكالست احوط رعایت قبولست **مقصد**
دوم در بیان احكام ضروریهٔ قرض و دین است و در این مقصد چند امر باید **امر**
اول انكه در قرض دادن ثوابیست عظیم چنانچه در حدیث است كه ثواب تصدق دادن

در القرض

ذكر شود دوم

یكدرهم ده برابر انست و ثواب قرض دادن یكدرهم برابر هیجده درهم است و اخبار در | ثواب صح
قرض دادن بسیار است **امر دوم** باینكه عقد قرض جایز است از طرفین یعنی در این هر
وقتیكه خواسته باشد مطالبهٔ بدل نماید میتواند و لو بمجرد فراغ از صیغهٔ قرض باشد
و همچنین مدیون نیز هر زمانیكه خواسته باشد اداء ان نماید میتواند اكرچه بعد
از فراغ از صیغه بلا فاصله بوده باشد و ثمرهٔ قرض تملیك عین است با رد عوض پس
در مثلی رد مثل لازم است و در قیمی رد قیمت روز قرض و قرضی كه بر وجه یقین
باعث مالكشدن قرض كیرنده میشود انقرضی است كه مشتمل باشد بر ایجاب و قبول لفظی
و قبض باینطریق كه صاحب مال بكوید اقرضتك هذا و قرض كیرنده بكوید قبلت و
بعد تصرف و بدهد و همچنین اكر ترجمهٔ اینرا بكوید مثل اینكه بكوید قرض الحسنه | مالك صح
دادم اینمال را بتو قربة الی الله و قرض كیرنده بكوید قبول كردم صحیح است بلی اكر بدون
صیغهٔ مالك بدهد مالی را بغیر بقصد قرض تصرف در ان از برای ان غیر مباح
و جایز است از قبیل معاطاة در بیع **امر سیم** انكه باید قرض دهنده شرط نفع نكند
زیرا كه نفع در قرض حرام است و با شرط كردن انتقال بقرض كیرنده حاصل نمیشود
هرچند كسب نفع یا دین در وصف باشد علی الاصح مثل اینكه در عوض شكسته صحیح را

اعنذ

اخذ کند بلی هرگاه قرض گیرنده تبرعا چیزی بقرض دهنده بدهد ضرر ندارد **امر چهارم**
انکه هر چیزی که ممکن است تعیین کردن ان بحسب قدر و وصف جایز است قرض دادن ان پس
جایز است قرض دادن طلا و نقره که بوزن و وصف مشخص شده باشد و همچنین جایز است
قرض دادن گندم و جو و مانند اینها خواه بوزن مشخص شده باشد یا بکیله و همچنین جایز است
قرض دادن نان که بوزن مشخص شده باشد و اگر نان را بعدد و شمارش مشخص کنند قرض
دادن ان جایز است علی الاصح و احوط اینستکه تفاوت میان عوض و معوض نباشد بلکه
مساوی در وزن باشد و اعتباری بتفاوت در قیمت نیست **پنجم** انکه مالی را که قرض میدهند
یا مثلی است یا قیمی است و مثلی انستکه اجزاء ان متساوی باشد در قیمت و منفعت و در صفات
باهم نزدیک باشند مثل جو و گندم و نوع دوم قیمی انستکه تفاوت داشته باشد مثل حیوانات
پس اگر ان مال مثلی باشد رد عوض اگر مثل ممکن باشد باید رد مثل بکند و الا باید رد
قیمت ان بکند و اگر قیمت زمان قرض گرفتن و زمان تعذر مثل زمان مطالبه بدل
تفاوت داشته باشد ظاهر اینستکه قیمت زمان وفا را باید بدهد و اگر قیمی باشد قیمت
ان در روز قرض بر ذمه قرض گیرنده قرار میگیرد چنانچه قول مشهور است و احوط
انستکه با امکان مثل بملاحظه قیمت اصل رد مثل کند یا مصالحه کنند بان مثل یا
قیمت و همچنین است در قرض دادن لؤلؤ و مرجان بلی احوط اینستکه انها را قرض نگیرند
امر ششم انکه بنا بر اصح نمیتواند که قرض دهنده بعد از اجراء صیغه قرض و تصرف
دادن رجوع کند بعین مال بلی میتواند مطالبه حق خود بکند چنانچه گذشت در معنی
جواز عقد قرض پس قرض گیرنده اگر همان مال را رد کند جایز است اگر چنانچه
اگر بدل انرا رد کند نیز جایز است اگر چه احوط در صورت مطالبه عین رد عین است
چنانچه احوط در صورت دادن عین قبول انست هر چند قیمی باشد **امر هفتم**
انستکه هر گاه مالی را قرض بدهند و شرط کنند که تا زمان معین قرض باشد احوط
انستکه پیش از ان زمان مطالبه نکند یا زنده بودن قرض گیرنده اگر چه جواز مطالبه

خالی

خالی از قوة نیست **امر هشتم** انکه اگر از برای مدیون اثار موت ظاهر شود واجب است
که وصیت کند بلکه احوط اینستکه مقدار دین را جدا کند **امر نهم** انکه مدیون مؤجله
که زمان تسلط انها نرسیده باشد بسبب مفلس شدن معجل نمیشود لکن بسبب
موت مدیون معجل میشود یعنی که بعد از مردن مدیون طلبکار میتواند مطالبه
کند طلبی را که زمان تسلط بر مطالبه ان مؤخر باشد و بموت طلبکار معجل نمیشود
پس اگر ترکه کمتر از قرض میت باشد تمام طلبکاران مساوی میباشند در استحقاق
مطالبه از ان ترکه که بحساب حق خود هر چند عین مالی که از بعضی از ایشان اخذ
نموده بوده موجود باشد بلی هرگاه کمتر نباشد صاحب مال احق و اولی خواهد بود
علی الاقوی چنانچه در صورت مفلس شدن نیز چنین است **دهم** انکه هرگاه مدیون
بی چیز باشد و قادر نباشد بر کسب لایق بحال که بان بتواند اداء دین کند باید او را مهلت داد
و اگر بیچیز نباشد و یا قادر بر کسب لایق بحال باشد و طلبکار مطالبه حق کند و او
مماطله کند جایز است حبس او و هم چنین است در صورت جهل بحال او مگر اینکه ثابت
شود بیچیز بودن او **یازدهم** انکه خانه لایق بحال و خادم لایق بحال و لباس لایق
بحال و مانند اینها را لازم نیست که بطلبکار مدیون زنده بدهند علی الاقوی
و همچنین نفقه روز و قیمت او و عیال واجب النفقه او **دوازدهم** انکه هرگاه
طلبکار دین را بغیر او بفروشد و منتقل کند بعوض که کمتر از اصل طلب باشد بر وجهی
که ربا و مانند ان لازم نیاید صحیح است پس مشتری میتواند مطالبه تمام طلب را نماید
علی الاصح و بعضی گفته اند که بیشتر از ان مقداری که ببایع داد نمیتواند طلب کند و این
احوط است **سیزدهم** انکه جایز است شرط کردن وفاء بقرض را در بلد دیگر و اگر
مطالبه کند مقرض در غیر بلد شرط یا در غیر بلد قرض با عدم شرط واجب است بر مقترض
وفاء ان با عدم ضرر و متحقق میشود ضرر باینکه قیمت مثلی در موضع مطالبه زیادتر
باشد **مقصد یکم** در رهن است بدانکه رهن عبارتست از وثیقه که در صورت

عقد رهن

تعذّر واخذ دین از مدیون استیفاء حق از ان نماند و رهن عقدیست لازم از طرف راهن ولا بدّ است در ان ایجاب و قبول مثل اینکه مالک بگوید رهنتک هذا یا ارهنتک هذا علی الدین المعلوم وعلی کل جزءٍ منه وشرطت لک ان ما یتجدّد من نمائه یکون رهنا او ان یوضع علی ید العدل الفلانی او ان یکون بیدک او بیدی او ان یکون الفلان وکیلاً فی بیعه بعد شهر و امثال اینها پس صاحب طلب بگوید قبلت یا ارتهنت یا چیزی که جاری مجرای ان بوده باشد چنانچه مجزیست در ایجاب گفتن هذا وثیقة عندک یا بگفتن هذا رهن عندک وکفایت نمیکند شرط رهن در ضمن عقد بیع از قبول رهن هرگاه ایجاب بعمل اید بعد از بیع شرطست که ان وثیقه عین مملوک باشد بلکه بنا بر اصح قبض نیز شرطست و باید هر یک از راهن و مرتهن جایز التصرف باشند در مال خود و جایز نیست از برای تصرف در رهن بفروختن و وقف کردن و اجاره دادن و نحو اینها و همچنین جایز نیست از برای مالک وطی جاریهٔ مرهونه و مرتهن اولیست از سایر طلبکاران در استیفاء حق خود از رهن هر چند مالک مرده باشد پس اگر ماذون باشد که بخود نیز بفروشد میتواند از برای خود بخرد و عقد رهن قابل شروطست اگر ان شروط از جملهٔ شروطی نباشد که منافی مقصود عقد رهن باشد پس اگر شرط کند در ضمن رهن که اصلا عین مرهونه فروخته نشود صحیح نخواهد بود بجهة اینکه این شرط منافی مقصود از رهن است و همچنین صحیح نیست اگر شرط کند که عبد مسلم را بکافر بفروشد و اگر شرط کند دخول نماء متجدّد را در رهن صحیح است و بدون شرط نماء متجدّد داخل در رهن نمیشود بنا بر اقوی چنانچه نماء موجود داخل در عین مرهونه نمیشود بدون شرط و هرگاه عینی را برهن بگذارد نزد کسی باین نحو که تا فلان مدّت رهن باشد اگر در سر مدّت اداء ان دین ننماید مدیون ان عین مرهونه مبیع بوده باشد فاسد خواهد بود هر یک از رهن و بیع پس در ان مدّت اگر تلف شود از رهن بدون تعدّی و تفریط ضمانی نیست بر قابض بجهة فساد رهن زیرا که از اصول مقرّره است هر عقدیکه بصحیح ان

در عقد صلح

عقد مترتب نمیشود ضمان بر قابض هرگاه تلف شود عین مقبوضه بدون تعدّی و تفریط بفاسد انعقد نیز چنین است و رهن نیز از این قبیل است بخلاف اینکه اگر ان عین مقبوضه مرهونه بعد از انمدّت مشخصه تلف شود پس در محل فرض قابض ضامن است بجهة فساد بیع زیرا که هر عقدیکه بصحیح ان مترتب میشود ضمان بفاسد ان نیز مترتب میشود ضمان و بیع از این قبیل است و جایز نیست از برای مرتهن تصرف در رهن بیبع و نحو ان قبل از رسیدن زمان طلب مگر باذن مالک بلی در صورت حلول اجل و تعذر مدیون از اداء دین میتواند رهن را بغیر بفروشد و استیفاء حق خود نماید اگرچه ماذون نباشد از مالک یا ورثه مالک یا حاکم شرع و هرگاه راهن اعتراف برهن نکرده باشد و مرتهن خوف داشته باشد که راهن یا وارث انکار کند و او متمکن نباشد از ثبوت ان در نزد حاکم شرع میتواند استیفاء حق خود را از رهن نماید بعد از رسیدن زمان مطالبه یا امتناع مدیون و امّا قبل از حلول اجل جایز نیست استیفاء وهو العالم مقصد چهارم در صلح است و ان عبارتست از سازش دو شخص یا بیشتر و انعقد یست لازم از طرفین که مشروع شده از برای قطع نزاع واقعی یا امکانی و جایز است واقع ساختن مصالحه را باقرار مدّعی علیه و با انکار او و همچنین جایز است مصالحهٔ عین بعین و دین بدین و عین بدین و دین بعین و نیز جایز است با علم متصالحین بمقدار مالی که نزاع در ان واقع شده یا جهل ایشان و باطل نمیشود مصالحه مگر بفسخ و اقاله و جایز نیست مصالحهٔ که حلال خدا را یا حلال کند حرام خدا را و هرگاه مال المصالحه یا عوض ان مال غیر بر اید یا اینکه قابلیت مملوکیت نداشته باشد مثل خوک صلح باطل خواهد بود بلی هرگاه صلح تعلق بگیرد بچیزیکه در ذمه باشد و قابلیت مملوکیت داشته باشد و ان چیزی که اداء شد چنین نباشد صلح صحیح است پس مطالبهٔ بدل خواهد کرد و اگر معیب بر اید خیار فسخ دارد و لا بدّ است در تحقق صلح از ایجاب و قبول پس مصالح بعد از تعیین مال المصالحه بگوید صالحتک هکذا و متصالح بگوید قبلت

[illegible]

هکذا یا اینکه مصالح بگوید صالحتک علی ما استحقّه فی ذمتک من جمیع الحقوق الشرعیّة بالمبلغ المعلوم و متصالح بگوید قبلت هکذا و هرگاه همین مصالح بگوید صالحتک علی ما کنت تستحقّه فی ذمتی من جمیع الحقوق الشرعیة بالمبلغ المعلوم و ان دیگری که مدعی است بگوید قبلت نیز صحیح است و اینکفایت میکند در تحقق صلح و اگر اراده صلح نمایند جهت قطع خصومت و نزاع ظاهری فقط پس مصالح گوید صالحتک علی قطع المنازعة بینی و بینک من جهة الامر المعلوم بالمبلغ المعلوم و دیگری بگوید قبلت جایز است و صحیح است **بدانکه** صلح عقدیست مستقل نه تابع عقدی از عقود بلی افاده میکند فایدهٔ عقود پنجگانه **اوّل** بیع است که فایدهٔ صلح در آن مترتب میشود و این در وقتی است که متضمن نقل عینی بعوض معلوم باشد مثل اینکه مالی در ید کسی باشد و شخص دیگر ادعا کند که این عین مال منست یا آنکه ادعا کند دینی را بر ذمّهٔ او و آن شخص مدعی علیه نیز معترف شود پس تراضی نمایند بر مصالحهٔ آن عین یا دین بمبلغ معیّنی و صیغهٔ صلح را نیز بانفسها جاری نمایند پس صلح در اینصورت بمنزلهٔ بیع است در نقل ملک و همچنین است در صورتی که ابتداءِ مصالحه واقع شود بر عینی یا دینی بدون سبق خصومت بمبلغ معیّنی **دوم** فایدهٔ اجاره است و این در صورتیستکه مصالح علیه یعنی مال المصالحه منفعت بوده باشد مثل اینکه دینی را یا عینی را یا منفعتی را که نزد دیگری دارد آنرا مصالحه میکند بر منفعت معلومه در مدّت مشخصه پس صلح اینصورت مفید فایدهٔ اجاره است **سیم** فایدهٔ ابراءِ و حطیطه است و این در صورتی است که طلبی داشته باشد بر ذمّهٔ کسی که بعد از اقرار و اعتراف مدیون مصالحه نماید بر اسقاط بعض معیّن آن دین و دادن بعض دیگر را آن شخص داین و مصالحه بر اینوجه جاری نمایند پس صلح در اینصورت افاده میکند فایدهٔ ابراء را در اسقاط حق **چهارم** فایدهٔ هبه است در وقتی که ادعا کند مدعی که عبد یا خانه را مثلا و مدعی علیه نیز معترف شود بعد از آن مصالحه نماید مدعی آن عبد یا آن خانه را بیک عبد

یا بیکخانه مثلا و مدعی علیه نیز قبول کند پس صلح در اینصورت افاده میکند ثمرهٔ هبه را **پنجم** فایدهٔ عاریه است و این در وقتی است که ادعا کند خانه را مثلا که در ید عمرو است و عمرو نیز اقرار و اعتراف نماید پس از این مصالحه نماید شخص مدعی دعوای خود را با ساکن شدن عمرو در آنخانه تا مدّت یکسال پس اگر صلح در اینصورت افادهٔ ثمرهٔ عاریه را لکن اصحّ لزوم این مصالحه است پس صاحب خانه را نمیرسد که رجوع نماید **بدانکه** چنانچه واجبست فرار از ربا در بیع همچنین واجب است فرار از ربا در صلح نیز علی الاحوط و الاصحّ و ظاهر جواز صلح است بر مثل حق شفعه بجهة اسقاط آن و بر حق تحجیر و اولویت سکنای در مدرسه و امثال آن و همچنین جایز است صلح بر اسقاط یمین و خیار و بر جایز ساختن ابرا بر بام غیر در مدّت معلومه و نیز ظاهر جواز اشتراطست در ضمن عقد صلح چنانچه جایز بود در بیع والله العالم **مقصد ششم** در عقد ضمانست **بدانکه** ضمانت عبارتست از اینکه کسی بذمّه بگیرد مالی را که بر ذمّهٔ دیگری باشد اگر چه آن دیگری راضی نباشد و شرطست که ضامن مکلف باشد و تصرفات او در مالش نافذ و جایز باشد یعنی که سفیه و امثال آن نباشد و نیز شرطست در لزوم ضمانت که مضمون له یعنی طلبکار راضی باشد بضمانت آن شخص ضامن چنانچه لزوم ضمان مشروطست باینکه آن ضامن مالدار باشد یا آنکه طلبکار عالم باشد بفقر ضامن هنگام ضمانت و باید دانسته شود که بمحض ضامن شدن او مال از ذمّهٔ مدیون منتقل میشود و بذمّهٔ ضامن تعلق میگیرد و مدیون بریء الذمّه میشود از آن دین بلی هرگاه ضمانت بخواهش مدیون واقع شود ضامن میتواند بآن مدیون رجوع نماید والّا فلا و در ضمن ضمانت نیز جایز است که شرط کنند چیزی را که منافی مقتضای عقد نباشد و شرعا نیز ممنوع نباشد مثل اشتراط خیار با تعیین مدّت و مثل اشتراط وفاءِ دین از مال مخصوص و امثال اینها که جایز است پس در اینصورت لزوم میباید آن شرط و نیز باید دانست که

ضمانت حاله مؤجله هر دو صحیح وجایز است پس اگر شرط کند اجل را واجب است که آن اجل
مضبوط باشد مثل یکماه ونحو آن نه مثل تا زمان ادراک غلات وقدوم حاج زیرا که
این بجهة عدم ضبط آن فاسد است ولابد است در تحقق ضمانت از اجراء صیغه خواه
بعربی بوده باشد یا بغیر آن اگرچه اولی وافضل عربیة است با امکان وصیغه ضمان بدین
نحو است که ضامن بگوید بطلبکار ضَمِنتُ لکَ ما تَستحِقّهُ فی ذمّةِ زیدٍ یا بگوید
تحمّلتُ لکَ یا بگوید تکفّلتُ یا بگوید اِلتزمتُ یا بگوید اَنا ضمینٌ یا بگوید اَنا ضامِنٌ
یا بگوید انا زعیمٌ ونحو اینها از الفاظیکه برساند اینمعنی را ودر قبول کفایت میکند لفظ
قبلتُ پس ماضویه در ایجاب شرط نیست چنانچه شرط نیست در بیع وامثال آن وظاهر اینست
که در صیغه کفایت نکند نحو کتابت واشاره با قدرت بر نطق وصیغه ضمان مؤجل وضمانی
که شرط خیار در آن شده باشد نیز بنحویست که ذکر شد لکن با اضافه تاجیل واشتراط مثل
اینکه در صورت اجل ضمنتُ لکَ الی شهرٍ بگوید ودر صورت اشتراط خیار بگوید ضمنتُ
لکَ وشرطتُ لنفسی الخیارَ شهراً مثلا اینها در وقتی است که خیار از برای ضامن باشد
واما اگر از برای مضمون له یعنی طلبکار باشد پس بجای لنفسی بگوید لکَ ودر صورت اشتراط
وفاء بدین از مال مخصوص بگوید ضمنتُ لکَ ما تستحقّهُ فی ذمّةِ الفلانی وشرطتُ
الاداءَ من المالِ الفلانی وامثال اینها بدانکه چنانچه بایع ضامن درک است از
برای مشتری نسبت بمبیع همچنین مشتری نیز ضامن بایع است نسبت بثمنی که دفع ببایع نموده
مقصد ششم در حواله است وآن عبارتست از نقل کردن مال را از ذمه شخصی بذمه شخصی
دیگر که مشغول الذمه باشد بمثل آن مال بحسب جنس ووصف اگرچه غیر نقد باشد وحواله
بر کسی که بری الذمه باشد در آن خلافست اصح جواز است پس نقل میشود مال از ذمه آن
شخص بذمه آن شخص دیگر که بری الذمه است وشرطست در حواله رضائیت حواله
کننده وحواله کرده شده وشخص محال علیه هر سه بلی واجب نیست قبول کردن حواله
بر شخص محتال اگرچه محال علیه مالدار باشد وباید که محال علیه در وقت حواله

مال

مالدار باشد واگر مالدار نباشد باید بداند شخص محتال اینکه محال علیه مالدار نیست و
اگر در وقت حواله عالم باعسار او نباشد بعد از حواله ظاهر شود اعسار او از برای محتال
اختیار فسخ است پس اگر بخواهد فسخ حواله کند میتواند بلی اگر ظاهر شود که در وقت حواله
مالدار بوده بعد بی چیز شد اختیار فسخ ندارد ونمیتواند که رجوع نماید بمحیل ودر هر
صورت همینکه حواله شرعیه بعمل آمد شخص محیل که مدیون محتال است بری الذمه میشود
پس محتال نمیتواند که دیگر رجوع باو نماید مگر بفسخ در جائیکه از برای او ثابت باشد
چنانکه ذکر شد وچون حواله عقدیست لازم پس لابد است در آن از ایجاب محیل وقبول
از محتال پس محیل یعنی حواله کننده میگوید اَحَلتُکَ عَلی فُلانٍ بِالمَبلَغِ المَعلومِ ومحتال
بگوید قَبِلتُ یا بگوید اِحتَلتُ وجایز است اجراء صیغه حواله بفارسی نیز اگرچه بعربی
اولی واحوطست با امکان چنانچه در سایر عقود لازمه غیر نکاح گذشت ورضاء محال
علیه بنحویکه اتفاق افتد کفایت میکند خواه قبل از حواله باشد یا بعد از آن وخواه
مقارن باشد ونیز شروطیکه اعتبار شده در سایر عقود لازمه از قبیل بلوغ ونحو
آن نیز در حواله معتبر است پس باید هر یک از محیل ومحال علیه بالغ وعاقل وجایز التصرف
باشند ومسلوب القول والفعل نباشند والله العالم **مقصد هفتم** در کفالت وآن عبارتست از
تعهد بنفس کسی که بر او حقی باشد اگرچه آن حق مجرد حضور بمجلس حاکم باشد وبعبارة
اخری کفالة عبارتست از ملتزم شدن کسی بحاضر ساختن شخصی را در هر وقتی که طلبکار
بخواهد وشرطست در آن رضاء کفیل ورضاء مدیون ضرور نیست وتعیین زمان اگرچه
لازم نیست لکن احوطست وتعلیق بشرط متوقع یا بصفت مترقبه در کفالت منشاء
بطلان آنست چنانچه باطل است حواله وضمان وسایر عقود لازمه بتعلیق بلی
ظاهر مشهور بلکه اتفاق اصحابست بر اینکه هرگاه کفیل بگوید اَنا بِهِ کفیلٌ عَلی
اَنَّ عَلَیَّ دیناراً مثلاً اِن لَم اُحضِرهُ اِلی شَهرٍ مثلا لازم میشود بر او که دینار را
بدهد اگر مدیون را حاضر نکرده باشد در آن مدت بخلاف اینکه اگر بگوید اِن لَم

احضره الی شهر کان علی دینار زیرا که در اینصورت کفاله صحیح و لکن مال غیر لازمست و مستند
حکمین در دو صورت نص است و صیغه کفالت قریب بصیغه ضمانست زیرا که در ضمانت
تعهد و التزام بمال است و در اینجا تعهد و التزام بنفس است پس اگر بگوید کفیل ضمنت لک
احضاره بنحو اطلاق یا تقیید کند بذکر الی شهر و نحو آن یا بگوید تکفلت یا بگوید التزمت
باحضاره یا بگوید انا کفیل چه حال باشد و چه مؤجل کفایت میکند هر یک از این صیغها
لکن در مؤجل لازمست ضبط اجل چنانچه در ضمانت گذشت و شروط واقعه در کفالت در وقتی
که جایزه یعنی غیر ممنوعه باشد لزوم میاید چنانچه در سایر عقود لازمه اگر شرطی واقع شود
لزوم میاید و اگر مدیون مکفول بمیرد قبل از احضارش باطل میشود کفالت بسبب فوت شدن
متعلق کفالت که عبارت از نفس باشد و اگر مکفول غایب شود پس اگر کفیل بداند موضع
او را بعد از مطالبه طلبکار مهلت باید داده شود تا احضار کند او را و اگر موضع او را
نداند و متمکن از احضارش نباشد پس تکلیفی بر کفیل در اینصورت نخواهد بود
زیرا که تعهد و ضمانت مال را نکرده تا از عهده براید و تقصیری هم در احضار او
نکرده پس بر او هیچ وجه در محل قرض چیزی نیست مقصد هشتم در ودیعه
و آن از عقود جایزه است از طرفین و فایده اش استنابه در حفظ است و لا بد است
در تحقق انعقاد از ایجاب و قبول لکن چون عقد جایز است کفایت میکند در
ایجاب هر چیزیکه دلالت بر ودیعه نماید اگر چه بتلویح و اشاره باشد چنانچه شان
عقود جایزه است پس متعین نیست از برای آن لفظ خاصی و نه عبارت مخصوصه
و کفایت میکند در قبول نیز هر چیزیکه دلالت بر رضا کند خواه قول باشد یا فعل و
قبض در آن شرط نیست و اگر شرط کند در ضمن عقد حفظ آن ودیعه را بر وجه مخصوص
جایز نیست از برای مستودع مگر حفظ بر همان وجه مخصوص و ضامن نمیشود مستودع
مگر بتعدی و تفریط و باهمال در رد بعد از مطالبه مالک و باطل میشود ودیعه بموت
هر یک از مودع و مستودع و همچنین باطل میشود بجنون و اغماء هر یک اگر چه مدت

جنون و اغماء کم بوده باشد پس مال الودیعه که قبل از جنون و اغماء امانت مالکیه بوده
و واجب نبوده دفعش بسوی مالک الا بعد از مطالبه مالک اکنون بسبب موت و
جنون بر میگردد و امانت شرعیه میشود در ید مستودع یا وارثش پس واجب است
بر او حفظ آن از قبل شارع مقدس نه از طرف مالک و همچنین لازم است در این
صورت مبادرت بسوی رد آن بمالکش اگر چه مطالبه ننماید و هر گاه مستودع طلب
ودیعه و اخذ و قبول آن از طفل و مجنون نماید ضامن خواهد بود و برائت از
ضمانت حاصل نمیشود مگر برد بولی آنها چه ولی خاص باشد یا ولی عام در صورت تعذر
از خاص بسبب اینکه طفل و مجنون اهلیت اذن ندارند در اموال خودشان تا بتوانند
آنرا ودیعه گذارند نزد کسی مگر در صورتیکه خوف تلف آن در ید مجنون و طفل
حاصل شود از برای مستودع پس در اینصورت قبض میکند آنرا بقصد حسبه و ظاهر
اینست که در اینصورت چون ماذون است از قبل شارع در قبض آن حسبة ضمانی
بر او نباشد مگر بتعدی و تفریط لکن این در صورتیست که مراجعه بسوی ولی ایشان
ممکن نباشد و اما در صورت امکان احوط رجوع بولی است مقصد نهم در عاریه و آن نیز
مثل ودیعه عقدیست جایز از طرفین ثمره اش جواز تصرف در عین است بمنتفع
شدن از آن مطلقا یا در مدت معینه با بقاء عین پس متعین نیست از برای انعقاد
لفظی بلکه کفایت میکند هر چیزیکه دلالت نماید بر آن در ایجاب و قبول و هر شرطی
که از شروط سابقه در ضمن آن نمایند نافذ است و ضامن نمیشود مستعیر
هر گاه نقصی حاصل شود در عین معاره بسبب استعمالی که ماذون در آن بوده
بلکه اگر اذن در استعمال متلف داشته باشد و تلف شود بآن ضمانی بر او نخواهد
بود مثل صورت نقص بلی اگر شرط کند معیر یعنی عاریه دهنده ضمان را بر مستعیر
پس بمقتضای شرط ضامن است مقصد دهم در جعاله است و آن در لسان
ما لیست که قرار داده میشود در مقابل عملی و شرعا عقدیست جایز الطرفین

ثمره اش مستحق شدن عامل است در مقابل عمل محلّل مقصود مال مجعول را یا مقدار
شرعی یا عرفی از مال را در وقتیکه تعیین و تشخیص مقدار نشده باشد پس در اینصورت
اجرة المثل شرعی یا عرفی را در مقابل عمل محلّل مقصود که بجا آورده است مستحق میشود
بشرطیکه آن عمل واجب نباشد بر عامل از قبیل نماز و نحو آن پس جایز نیست جعاله در
مقابل اعمال محرّمه مثل زنا و نحو آن و در مقابل اعمال واجبه از قبیل صلوة یومیّه
و امثال آن و جایز است فسخ هر یک از جاعل و عامل قبل از شروع در عمل و بعد از
شروع در آن بلی اگر بعد از شروع در عمل جاعل فسخ نماید پس بقدر عمل گذشته واجب است
اجرت و بنسبه ما بقی از عمل چیزی بر او نخواهد بود و اگر عامل اقدام بر فسخ نماید پس
مستحق نمیشود چیزی از مال مجعول را مگر بعد از اتمام عمل پس اگر قلیلی از عمل باقی مانده
فسخ کند چیزی را مستحق نخواهد بود و شرطست در جاعل که بالغ و عاقل باشد و محجور
علیه نباشد بخلاف عامل که او مستحق جعاله میشود اگرچه طفل ممیز بوده باشد
و در غیر ممیز و مجنون خلافست قول باجرة المثل خالی از قوّه نیست لکن طریق سداد
رعایت احتیاطست بدادن اکثر امرین مسمّی یا اجرة المثل و کفایت میکند در ایجاب
هر چیزیکه دلالت بر عمل مخصوص بعوض نماید مثل اینکه بگوید مَن رَدَّ عَبدی فَلَهُ
دِرهَمٌ مثلاً و مثل مَن دَخَلَ داری فَلَهُ دِرهَمٌ و مثل مَن بَنی جِداری فَلَهُ دِینارٌ او عوض
و امثال اینها و در قبول کفایت میکند مجرد فعل عامل پس قبول لفظی معتبر نیست
بلکه در ایجاب مخاطبه بشخص معیّن نیز معتبر نیست چنانچه در صیغهای مذکوره خطاب
بصیغهای عموم شد چنانچه شرط نیست در آن علم بعمل بلکه علم بعوض نیز پس هرگاه
بگوید مَن رَدَّ عَبدی فَلَهُ نِصفُهُ با جهل بنصف و بمکان آن عبد مثلاً جایز و صحیح است
بلی در صورت اراده تشخیص و تعیین عوض لابدّ است از ذکر جنس و قدر و اگر ذکر
ننماید در اینصورت اجرة المثل ثابت است و عقد فاسد نمیشود مقصد یازدهم
در اجاره است و آن عبارتست از تملیک منفعت معلومه بعوض معلوم و این عقد ثابت

مقصد یازدهم در احکام اجاره

لازم از طرفین و باطل میشود بسبب اقاله و اما بسبب بیع باطل نمیشود و همچنین
باطل نمیشود بعتق و بارتداد بلکه اقوی عدم بطلانست بموت هر یک از موجر و مستاجر
خصوصا اگر موجر بمیرد و مستاجر زنده باشد بلی در چند صورت باطل میشود اجاره
اول آنکه عین موجره پیش از قبض یا بعد از قبض بلا فاصله تلف شود پس در اینصورت
اجاره باطل میشود دویم آنکه شرط کرده باشند که مستاجر بنفسه استیفاء منفعت
کند پس باطل میشود بموت مستاجر قبل از استیفاء منفعت سیم آنکه عین موجره وقف باشد
و موقوف علیه آنرا اجاره دهد از برای صلاح خود نه مصلحت بطون لاحقه پس در
اینصورت بموت موجر باطل میشود اجاره چهارم آنکه موجر مالک منفعت مدت
حیوة خود بسبب وصیت مالک عین بوده باشد پس بموت این موجر اجاره باطل میشود
بدانکه اجاره دادن مثل باغ را از برای مالک شدن مستاجر حاصل آن چون
خرما و انگور و انار و خربزه و مانند اینها را و اجاره دادن گاو و گوسفند و امثال
اینها را جهة مالک شدن شیر و روغن و مانند اینها جایز و صحیح نیست زیرا که در اجاره
شرطست بقاء عین و مفروض اینست که امثال خرما و انگور و شیر و روغن
از اعیان محسوبند نه از منافع پس باید چیزیکه قابل اجاره است برای منفعت غیر
عین باشد مثل نماز کردن و نشستن در زمین و نحو آن و در وقتیکه مالک شدن
حاصل درختها یا مانند اینها موقوفست بر مصالحه یا اینکه شرط کنند که حاصل
اینها در سال اجاره با مستاجر باشد و یا اینکه بیع کنند با خیار فسخ از طرفین و مثال
اینها و شرطست در صحة اجاره کمال متعاقدین ببلوغ و عقل و اینکه جایز التصرف
باشند و اینکه منفعت و اجرت و مدت معلوم باشند و باید منفعت ملک موجر
باشد خواه عین موجره ملک او باشد خواه نباشد چون مستاجر که جایز است از
برای او که بعد از اجاره از مالک بغیر اجاره دهد مگر در صورتی که شرط کرده
باشند که استیفاء منفعت مستاجر بنفسه نماید و مالک میشود موجر اجرت را بنفس

عقد و واجبست تسلیم ان بتسلیم عین موجره مگر انکه شرط کرده باشند تاجیل
در اجرت را باجل مشخصی پس در اینصورت بمقتضای شرط باید عمل نمایند و
بالجمله چون اجاره عقدیست از عقود لازمه از طرفین پس معتبر است در ان
هر چیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه از حیثیت لزوم عقد مثل فوریت
قبول بعد از ایجاب و بجوان و در اجراء صیغه شخص موجر میگوید مثلا اجرتك
الدار المعلومة سنة بالمبلغ المعلوم مستاجر میگوید قبلت و اگر موجر بجای اجرتها
اکریتك بگوید یا انکه بگوید ملکتك سکنی هذه الدار شهرا بالمبلغ المعلوم کفایت
میکند چنانچه در قبول نیز کفایت میکند هر لفظیکه دلالت بر قبول نماید مثل
قبلت و استاجرت و مانند ان و منعقد نمیشود اجارهٔ بلفظ بیع و عاریه و صحیحست
اشتراط چیزیکه منافی مقصود از عقد اجاره نباشد در ضمن ان از شروط سایغه
و نیز لازم است وفاء بشرط در ضمن ان والله العالم مقصد دوازدهم
و انمعامله ایست که بر زمین تعلق بگیرد باینطریق که زراعت کند شخص عامل و
حصهٔ معینی از ان حاصل مال او باشد هر چند زمین و بذر و مانند انها مشترک
باشد میان عامل و معامله کننده و شرطست که حاصل مشاع باشد اگر چه باتفاق
باشد و نیز شرطست که زمان ان معلوم باشد و زمین قابلیت ان زراعت داشته
لازم باشد و اینعقدیست از طرفین که بموت بیع باطل نمیشود بلی بسبب اقاله باطل
میشود و جایز است از برای عامل که خود مباشر شود در عمل زراعت و نیز جایز
عامل که نایب بگیرد و بغیر بدهد مگر در صورتیکه شرط کند که خود مباشر باشد یا انکه
بذر از مال مالك باشد پس در صورت اول جایز نیست که نایب بگیرد علی
المشهور و در صورت دوم نیز جایز نیست علی الاحوط و هرگاه در تعیین زراعت
معینی نکرده باشد عامل مخیر است و الا فلا و اگر خراج زمین که حق سلطانست بر
مالکست نه بر عامل مگر در صورتیکه بر عامل باشد کلا یا بعضا و جایز است که مالك

حصهٔ

حصهٔ عامل را تخمین کند و از او قبول نماید بشرط سالم ماندن زراعت و حصول
از افت الهی و مکروهست اجارهٔ زمین را بگندم و جو بلکه بعضی حرام دانسته اند
در صورتیکه حاصل همان زمین اجاره بدهند و نیز مکروهست اجاره دادن
بمال الاجاره که بیشتر از مال الاجارهٔ موجر ثانی باشد یا غیر جنس مال الاجارهٔ
ثانی باشد و صیغهٔ مزارعه باین نحو است که مالك در ایجاب بگوید زارعتك علی
هذه الارض مدة نصف سنة علی ان لکل منا نصف حاصلها مثلا یا بجای زارعتك
عاملتك بگوید یا انکه بجای ان بگوید سلمتها الیك لتزرع الخ و امثال ان و زارع
قبول نماید بلفظ قبلت یا بمثل ان از چیزیکه دلالت بر قبول نماید و اگر شرط کند
که با ان حصه چیزی از ذهب و فضه ضم شود جایز است بر سبیل کراهت و معتبرست
در اینعقد نیز جمیع انچیزیکه معتبر است در سایر عقود لازمه چنانچه لازم است
مقصد سیزدهم در مساقاتست و ان معامله ایستکه بر درخت که در عوض
عمل عامل حصهٔ از حاصل ان از برای عامل باشد و اینعقدیست لازم از طرفین
باطل نمیشود باقاله و بموت باطل نمیشود مگر در صورتیکه شرط کرده خصوص مباشرت
همان عامل بنفسه را لا غیر و صحیح است اینعقد قبل از ظاهر شدن ثمر بلا اشکال است و
همچنین است بعد از ظهور ثمره بشرطیکه از برای عامل عملی باقی مانده باشد و در
اجراء صیغه لابد است از ایجاب مالك بگفتن ساقیتك هذا البستان
لتعمل فیه مدة سنة علی ان لك نصف ثمرته یا بگفتن عاملتك علی هذا البستان
لتعمل فیه مدة سنة علی ان لك نصف ثمرته مثلا و امثال اینها و از قبول عامل
بگفتن قبلت المساقاة هکذا و امثال ان از چیزیکه دلالت بر قبول نماید و در صورت
وکالة از عامل اگر لفظ موکل را خواسته باشد ذکر کند پس در ایجاب لفظ موکل را
قبل از کاف خطاب اضافه نماید و هم چنین لفظ عن قبل موکلی را پیش از ساقیتك
ذکر کند و هم چنین عن قبل موکلی یا وکالة عن موکلی را پیش از ساقیتك ذکر کند

در صورت

در صورت وکالة از مالک وصورة وکالة از طرفی واصالة از طرف دیگر حال آن ظاهر است وشروط معتبره در عقود لازمه در ان نیز معتبر است وصحیح است اشتراط در این عقد بچیزیکه منافی مقصود از ان نباشد وباید از شروط جایزه باشد نه محرمه ولزوم شرط در این مثل شروط در ضمن سایر عقود لازمه است **مقصد چهارم** در شرکت است ودر ان چند مطلب است **مطلب اول** انکه شرکت عقدیست جایز از طرفین وان عبارتست از اجتماع حق دو مالک یا بیشتر در مالی یا منفعتی بر سبیل اشاعه وحاصل میشود بایجاب بگفتن اشرکتک فی مالی الذی هنا پس دیگری میگوید قبلت الشرکة لنفسی وباید هر یک بطریق تعاکس اجراء صیغه نمایند پس موجب صیغه دیگر باید قابل شود نسبت بمال شریک دیگر وبالعکس مگر در وقتی که هر دو بگویند تشارکنا فی هذا المال وتحقق میشود شرکت بامتزاج دو مالیکه از یکجنس باشد بر وجهیکه امتیاز داده نشود از همدیگر وجایز نیست از برای احدی از شرکاء تصرف در ان مگر باذن سایر شرکاء ومقصور است مقدار تصرف بر مقدار اذن وزیاده جایز نیست پس هر گاه تعدی نماید از مقدار اذن ضامن خواهد بود واگر شرط کنند که تصرف باجتماع همدیگر باشد یا بمشورت شخصی باشد باید باستقلال تصرف نکنند بلکه بمقتضای شرط عمل نمایند **مطلب دوم** اینکه اشتراک گاهی اختیاری میشود وگاهی اضطراری اما اختیاری پس در صورتی است که باختیار خود مخلوط کنند مال همدیگر را بر وجهی که از هم امتیازی نداشته باشند یا انکه مالی بشراکت بخرند واضطراری انستکه حاصل شود بسبب ارث و نحو ان پس هر گاه شخصی بمیرد وازاو ترکه باقی بماند ووارث متعدد باشد ان وارثها در ترکه ان میت شریک خواهند بود قهرا واضطرارا وشرکت اختیاریه که بقصد تجارت باشد از ان شرکت عنانیه گویند واینشراکت با کافر مکروه هست و لیکن صحیح است ودر اینشراکت اگر حقها مساوی باشند در نفع نیز همگی شرکاء

در بیان عقد شرکت

لزوم

مساوی خواهند بود واگر تفاوت در اصل استحقاق مال داشته باشند در نفع نیز بحسب ان تفاوت خواهند داشت وهمچنین است در ضرر بلکه اگر شرط کنند که یکنفر از ایشان در نفع زیادتی داشته باشد با عدم تفاوت در اصل مال ان شرط اعتباری نخواهد داشت علی الاصح **مطلب سیم** انکه شرکت بدنی وعملی باطل است باینمعنی که هر گاه دو نفر یا بیشتر باهم قرار دهند که هر یک کاری کنند ودر حاصل واجرت عمل باهم شریک باشند اینقسم از شراکت در شرع شریف باطل است بلکه حاصل عمل هر یک مخصوص بان عمل کننده است وهمچنین شرکت وجوه نیز باطل است باینمعنی که هر گاه دو نفر صاحب اعتبار وابرو وبی مال باشند وقرار دهند که بر ذمه هر یک مال بخرند و بفروشند وتنخواه صاحب مال را بدهند ودر نفع ان که باقی ماند باهم شریک باشند یا اینکه صاحب اعتبار مالی را ابتیاع نماید وبکسیکه بی اعتبار است واگذارد که معامله کند ودر نفع ان باهم شریک باشند یا اینکه صاحب اعتباریکه بیمال باشد وبی اعتباریکه مالدار باشد قرار دهند که مال شخص بی اعتبار را ان معتبر بفروشد بدون انکه مال را بدست او بدهد ودر نفع ان باهم شریک باشند یا اینکه ان معتبر مال کم مایه را بنفع زائد بفروشد تا اینکه بعضی از نفع مال او باشد پس در اینصورت مذکوره شرکت حاصل نخواهد شد شرعا وهمچنین شرکت مفاوضه نیز باطل است باین معنی که هر گاه دو نفر یا بیشتر قرار دهند که انچه کسب میکنند ونفع میکنند باهم شریک باشند **مطلب چهارم** انکه اگر بعضی از شرکاء خواهش کنند که مال مشترک را قسمت کنند واجبست بر دیگری که اجابت کند در صورتیکه قسمت باعث ضرر نشود ومشتمل بر رد نباشد یعنی هر گاه حصه بعضی اعلا باشد وحصه بعضی پست باشد در صورت قسمت کردن لازم باشد که صاحب حصه اعلا چیزی بصاحب حصه پست رد نماید که تلافی پستی را

کند اجابت لازم نیست بلکه قسمت کردن موقوفست بر رضاء شرکاء و اینرا قسمت
اختیاری گویند و در غیر اینها و صورت اجابت لازم است اگرچه سرمایه جمع
آوری نشده باشد و همچنین لازم نیست اجابت در صورتیکه شرط کرده باشند
از برای شراکت زمان معینی را و هنوز آن زمان نرسیده باشد اگر چنین شرط فاسد
نباشد و باعث فساد عقد شرکت نشود و بالجمله در موارد دیگر اجابت لازم است
هر گاه اجابت نکند حاکم شرع اجبار مینماید بر قسمت و اینرا قسمت اجبار گویند
مطلب پنجم آنکه شریکیکه مأذون در تصرف باشد ضامن نیست در تلف
مال مگر در صورت تقصیر یا تعدی یا تفریط **مقصد پانزدهم** در قرض
و مضاربه است و در آن نیز چند مطلب است **اول** آنکه مضاربه عبارتست
از اینکه شخصی مالی بدهد بغیر که معامله کند باینطریق که در نفع باهم شریک
باشند بحصهٔ معینه مثل نصف ربح یا ثلثان یا مانند اینها خواه مطلق باشد و
خواه مقید باشد بزمان معینی و شرطست که آن مال عین طلای مسکوک
یا نقرهٔ مسکوک باشد پس صحیح نیست در دین و در غیر نقدین و این عقدیست
جایز پس کفایت میکند هر چیزی که بر آن دلالت نماید اگرچه احوط و اولی اینست که
ایجاب و قبول لفظی واقع بسازند و باهم متصل باشند پس صاحب مال بگوید
اینمال را بتو دادم که معامله بکنی باینطریق که نصف نفع آن مثلا مال تو باشد
و نصف دیگر مال من باشد پس شخص عامل بگوید قبول کردم و هر گاه بخواهند
بعربی جاری نمایند پس مالك گوید ضاربتك هكذا عامل گوید قبلت هكذا
یا اینکه مالك بجای ضاربتك بگوید قارضتك یا بگوید عاملتك علی هذا
المال علی ان الربح بیننا نصفین مثلا و در قبول نیز هر چیزی که دلالت بر
رضا نماید اگرچه بایماء و اشاره باشد کافیست **مطلب دویم** چون مضاربه
چنانچه گذشت عقدیست از عقود جایزه پس جایز است از برای هر یك از طرفین

قرض و مضاربه

مضاربه فسخ کردن و برهم زدن آن هر چند مال نقد نشده باشد بلی هر گاه فسخ
از عامل باشد و هیچ نفعی ظاهر نشده باشد از برای او چیزی نخواهد بود و
اگر از مالك باشد اجرة المثل تا زمان فسخ از برای عامل هست علی الاقوی و
اگر نفعی ظاهر شده باشد بطور قرار داد عمل باید کرد و اگر فسخ نکنند باید عامل
بنوعیکه مالك تعیین کرده عمل کند پس اگر مالك تعیین سفر بسمتی کرده باشد
و عامل بسمت دیگر رفته باشد ضامن مال خواهد بود اگر تلف شود و اگر منفعت
باید بمقتضای قرار داد عامل با مالك شریکست و همچنین اگر تعیین جنسی کرده
باشد و عامل جنس دیگر خریده باشد و ضرر بکند ضامن است و در ربح بمقتضای
شرط باهم شریکند و اگر تعیین نکرده باشد و مطلق گفته باشد هر نحویکه مصلحت
میداند عمل کند و لکن بعین مال المضاربه جنس را بخرد نه بما فی الذمه و جایز نیست
عامل که اخراجات سفر خود را که متعلق بمعامله کردن در آنمال است از اصل
مال بردارد مثل ضروریات معامله از قبیل کرایه و اجرت کار و انبار و اسباب
حمل و نقل بحسب عادت و لایق بحال **مطلب سیم** آنکه باطل میشود مضاربه
بموت هر یك از عامل و مالك و همچنین بجنون و سفاهت و در صورت
موت پس اگر مالك بمیرد و مال نقد شده باشد و نفع نکرده باشد آن مال
بالتمام مال وارث مالکست و اگر نفع کرده باشد بحسب قرار داد آن نفع را
قسمت میکنند و حق عامل از طلب جمیع طلبکاران مقدم باید داشت و اگر مال
نقد نشده باشد در جواز تصرف عامل در آنمال اگرچه با رجاء نفع و ظهور
ربح باشد اشکالست احوط اینستکه بدون اذن وارث یا قائم مقام شرعی
ایشان تصرف نکند و اگر عامل بمیرد پس اگر مال نقد شده باشد بدون
ربح تمام مال مال مالکست و اگر نفع کرده باشد بحسب قرار داد در نفع ورثه او
شریك میباشند و هر گاه نقد نشده باشد و محتاج باشند بمعامله کردن

از برای
سایر
مال

تا اینکه نقد بشود پس اگر مالک و ورثهٔ عامل را اذن دهد جایز است والا حاکم شرع
اذن دهد امینی را که معامله کند که اگر نفع کند حصهٔ وارث را تسلیم او کند والا فلا
مطلب چهاردهم انکه باید دانست که عامل بمجرد ظاهر شدن نفع مالک حصهٔ خود
میشود اگرچه مال نقد نشود و اگر ضرر کند بدون تقصیر او چیزی نیست
مطلب پنجم انکه هرگاه عامل پدر خود را بخرد و نفع کند پدر او بقدر
حصهٔ او آزاد میشود و باقی قیمت خود را بکسب بمالک رد میکند و بالتمام آزاد
مطلب ششم هرگاه در نزد عامل مال مضاربه چند نفر باشد و بمیرد پس
اگر مالک تمام مال یا بعضی از آنها معلوم باشد بمالک مختص با مالک خواهد بود
والا همه آنها در آن مالها بحساب راس المال خود شریک میباشند هرچند آن
مال کمتر از تمام اموال صاحبان مال باشد پس بالنسبه بمال هریک قسمت
باید شود **مقصد شانزدهم** در وکالة است و آن عبارتست از نایب کردن
شخصی دیگر را در مالی یا حالی که تسلط بر آن دارد در حال حیوة در تصرف کردن
در آن و شرطست که وکالة منجز باشد و معلق بچیزی نباشد مثل قدوم مسافر
و طلوع شمس و امثال اینها و لکن در صحت تصرف کردن در آن بعد از حصول
این شرط متوقع و صفه مترقبه اشکالست عدم اکتفاء بان وکالة اولست باعتبار
اشتمال آن بر اذن بلکه رعایت اذن جدید باید نماید بلی جایز است مقید
کردن تسلط و تصرف او بزمانی و مکانی و حالی و صورتی از صور اگرچه اینها
نیز مثل تعلیق باشند و وکالة عقدیست جایز نه لازم و از این جهة است که هر
لفظیکه دلالة بکند بر نایب کردن شخصی را در حال حیوة در امری از امور مجزی بوده
کفایت میکند خواه بگوید تو را وکیل کردم خواه بگوید تو وکیلی و خواه بگوید چنین
بکن و مانند اینها و اختصاص باولی ندارد چنانچه عربیت در آن شرط نیست اگر
چه اولویت دارد پس اگر موکل در هر وقتی از اوقات بخواهد عزل کند جایز است

ووکیل

و وکیل نیز هرگاه خواسته باشد عزل نماید خود را از وکالة میتواند و باطل می
شود وکالت بموت هریک از وکیل و موکل هم چنین باطل میشود بجنون و اغماء
هریک خواه جنون ادواری باشد یا اطباقی و همچنین باطل می شود بحجر موکل در
انچیزیکه وکیل کرده است چنانچه اگر تلف شود متعلق وکالت پس و فوریت قبول
نیز شرط نیست و اما بنوم باطل نمیشود وکالت هرچند بسیار طول کشد
مادامیکه منجر باغماء نشود والله العالم **مقصد هفدهم** در سبق و
رمایه است و آن بنابر اصح عقدیست لازم که مشروع شده جهة استعداد از
برای ممارسه و مهارت در قتال در وقت جهاد پس معتبر است در آن هر
چیزیکه اعتبار شده در سایر عقود لازمه از کمال متسابقین ببلوغ و عقل
و عدم حجر و از ایجاب لفظی مثل اینکه بگوید عاملتک علی المسابقة علی هذین
الفرسین مثلاً فی المسافة المعلومة علی ان من سبق منا کان له هذه العشرة المبذولة
و امثال این از الفاظیکه دلالت بر ایجاب نماید پس قابل باید قبول نماید و
کفایت میکند در قبول هر چیزیکه دلالت بر رضا کند و شرطست تعیین مرکوب و
تعیین مسافة ابتداء و انتهاء و تعیین مال گرو و جایز است که مال مبذول از
بیت المال بوده باشد یا از اجنبی باشد یا از احد متراهنین و صیغهٔ که تیر انداز
باشد باین قسم است که موجب بگوید عاملتک علی المراماة من الموضع المعلوم الی
الموضع المعلوم بعشرین رمیة مثلاً عن القوس المعلوم بالسهم المعلوم علی ان من بادر منا
الی اصابة خمس من عشرین مثلاً کان له کذا و اگر ترجمه آنرا بگوید باینطریق که با تو معامله
و گرو بستم بر انداختن تیر موصوف از کمان عربی مثلاً در بیست دفعه مثلاً از این
موضع تا فلان نشان که هر یک از ما مبادرت کند برسیدن بان نشانه تا پنج دفعه
از آن بیست انداختن پس برای او باشد فلان مبلغ و امثال آن کفایت میکند
و تعیین تیر و کمان بحسب جنس و مکان رمی ابتداء و انتهاء نیز شرطست و در

بتول

قبول نیز کفایت میکند هر چیزیکه دلالت بر رضا کند و در عربی اینقدر بگوید عاملتک
علی المراماة هکذا و آن دیگری بگوید قبلت نیز مجزی و کافیست **بدانکه** جایز
نیست مسابقه و گرو بستن مگر در اسب و شتر و قاطر و خر و تیراندازی بجهة حکمتی که
ذکر شد **مقصد هجدهم** در وقف است و آن عبارتست از تحبیس عین و تسبیل
منفعت و لابد است در تحقق آن از اجراء صیغه بلفظ صریح مثل وقفت و اگر بغیر
این لفظ خواسته باشد صیغهٔ وقف را جاری نماید مثل حبست و سبلت پس باید
مقرون بسازد بچیزیکه دلالت کند بر وقفیت مثل بحیث لا یباع و لا یوهب و لا
یورث پس اگر کتابی مثلا خواسته باشد وقف کند بر عامهٔ مؤمنین و مؤمنات
و تولیت را ما دام الحیوة برای خود و بعد باولاد خود واگذارد نسلا بعد نسل
صیغه را چنین جاری کند وقفت هذا الکتاب علی جمیع المؤمنین قربة الی الله
تعالی و جعلت التولیة لنفسی ما دمت حیا ثم لاولادی الذکور مثلا نسلا بعد
نسل الی ان یرث الله الارض و من علیها پس حاکم شرع از جانب موقوف علیهم چون
ولایت دارد یا وکیل حاکم قبول میکند بلفظ قبلت و امثال آن و لفظ مؤمنین شامل
مؤمنات نیز هست از باب تغلیب و اما در وقف بر شخص خاص که بجای جمیع المؤمنین
باید گفته شود پس آن موقوف علیه خاص خود باید قبول کند که اشرطست و
اگر بقعهٔ را خواسته باشد وقف نماید تا مسجد باشد از برای هر نماز گذاری
بگوید جعلت هذه البقعة مسجدا ظاهر اینست که کفایت کند در صیغه پس اگر
یکنماز صحیحی در آن بعمل آورد بقصد قبض یعنی بقصد مسجد بودن لزوم می یابد
بدانکه وقف لازم نمیشود مگر بعد از تحقق قبض هر کسی که قبول او معتبر است
در صحة وقف و باید که آن قبض باذن واقف باشد بلی شرط نیست فوریة قبض در
صحة وقف چنانچه شرطست فوریة قبول در صحة وقف و همینکه صیغهٔ وقف جاری
گردید و شرائط صحة و لزوم آن بعمل آمد پس هرگز باطل نمیشود باقاله و فسخ و

الله

جایز است

جایز است اشتراط وقف در ضمن صیغه بشروط سایغهٔ محلله که منافی مقصود
از وقف نباشد پس در غایت آن شرط لازم است **مقصد نوزدهم** در سکنی و
رقبی و عمری است و مقصود از اینسه عبارت یکیست پس ثمرهٔ هر یک تسلیط مالک
است شخص را بر استیفاء منفعت از عین تبرعا در مدتیکه شرط و قرار داد نماید
در ضمن صیغه با بقاء عین در ملک مالک پس اگر منفعت را مقرون بسازد بعمر خواه
مقید شود بعمر ساکن یا بعمر مالک آنرا عمری گویند و اگر مقید بسازد منفعت را
بسکنی نمودن در آن مسکن آنرا سکنی گویند و اگر مقید بسازد استیفاء منفعت را
بمدت معینه آنرا رقبی گویند بلی در رقبی و عمری اسکان معتبر نیست خواه متعلق
آن مسکن باشد یا غیر آن و اما در سکنی پس متعلق آن نمیشود مگر مسکن و فرق میان
رقبی و عمری اقتران بمدت معینه است در رقبی و بعمر است در عمری اگر چه هر
یک اطلاق بر یکدیگر نیز میشوند ظاهرا و بالجمله موقوفست تحقق هر یک بر اجرا
صیغه که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول پس مالک که موجب است در سکنی میگوید
اسکنتک هذه الدار مثلا مدة عمرک او عمری او شهرا و ساکن میگوید قبلت یا چیزی
که دلالت بر قبول و رضا نماید و در عمری بجای اسکنتک اعمرتک بگوید و در
رقبی بجای آن ارقبتک بگوید و علی ای حال همینکه تعیین مدت در هر یک
شد پس لزوم می یابد این عقد بعد از تحقق شرائط از طرفین در ظرف آن مدت
و شروط آن چند چیز است من جمله قبض است پس مادامیکه قبض نشود لزوم نمی یابد
و از جملهٔ شروط تقیید است بمدت عمر احدهما یا تقیید است باجل مضبوطی مثل
شهر و سنه و یوم مثلا پس اگر سکنی مطلقه باشد یعنی مقید بمدت نشود لزوم نمی
یابد اگر چه صحیح است سکنی لکن بنحو جواز و اباحهٔ منفعت پس مالک هر زمان بخواهد
رجوع کند بمال خود میتواند و بعضی شرط کرده اند قصد تقرب را لکن عدم اشتراط
در صحة و لزوم اینعقد خالی از قوة نیست بلی تحصیل ثواب در اینعقد موقوفست

برضا

بر قصد تقرّب و بالجمله در صورت تعیین اجل بمدت مضبوطه از قبیل شهر و
سنه در ضمن صیغه اگر قبض واقع شود پس در ان مدت لازم میشود عقد اگرچه
در اثنای مدت مالک یا قابض بمیرد پس اگر قابض بمیرد در ان مدت مابقی
از منفعت مدت باقیه بارث منتقل میشود بورثه او و اما اگر مقید بعمر احد هما
باشد پس بموت باطل میشود عقد باین تفصیل که اگر مقید شده باشد بعمر
مالک پس بموت مالک باطل میشود ولکن بموت قابض باطل نمیشود بلکه تتمه منفعت
منتقل بوارث او میشود و اگر مقید شود بعمر قابض پس بموت او باطل نمیشود بلکه بموت مالک
قابض باطل میشود و اما در صورت عدم تقیید بمدت چون عقد جایز است
بموت هر یک باطل میشود بدانکه جایز نیست از برای ساکن اینکه دیگری را در
انخانه جا دهد مگر باذن مالک بلی کسانیکه با او میباشند مثل اولاد و زوجه
و خادم و مهمان و دابه و مانند اینها که عادت ساکن است باسکان ان جایز است
که با او باشند اگرچه مالک اذن ندهد و اگر مالک بفروشد مسکن را در اثناء مدت
باطل نمیشود سکنی پس مشتری مالک منفعت ان مدت نخواهد بود بدانکه
از جمله عقود لازمه تحبیس است و حکم ان نیز مثل سکنی است در اعتبار عقد
و قبض و تقیید بمدت و عدم تقیید بان و مثل وقف است در اعتبار قصد
قربت و در خروج از ملکیت در مالک صورت تقیید بدوام پس اگر حبس کند
کسی اسب یا عبد خودش را فی سبیل الله بجهة حمل و نقل حاج و زائرین یا بجهة
نقل اب بسوی مسجد و امثال اینها یا حبس کند انها را بر زید بجهة خدمات
و صیغه را جاری نماید باینطریق حَبَّسْتُ عَبْدِی مَثَلاً عَلَیْکَ مُدَّةَ حَیٰوتِکَ
قُرْبَةً اِلَی اللهِ و زید نیز قبول کند فورا بلفظ قَبِلْتُ و بخوان و قبض نیز محقق
شود پس لازم میشود و اینعقد مادامیکه عین باقیست و همچنین است حکم هرگاه
حبس کند عبد یا کنیزش را در خدمت کعبه معظمه یا در خدمت مشهدی از مشاهد

مشرفه یا مسجدی مثلا و ظاهر اینست که در صورت اطلاق حبس و عدم تقیید ان
بمدت لازم نشود عقد پس اگر حبس کند بر زید و تعیین مدت نکند وقتی زید را و
بمیرد شخص حابس عین محبوسه بر میگردد میراث میشود یعنی لزومی نخواهد داشت
مثل سکنای مطلقه پس حابس هر وقت بخواهد میتواند رجوع کند و از جمله
عقود لازمه صدقه است و ان عبارتست از تملیک عین بغیر بدون عوض بر سبیل
تبرّع و این عقد نیز محتاج است بایجاب و قبول پس شخص تصدق دهنده در
ایجاب لفظی بگوید بشخص گیرنده تَصَدَّقْتُ عَلَیْکَ اَوْ عَلٰی مُوَکِّلِکَ بِهٰذَا قُرْبَةً اِلَی اللهِ
و گیرنده بگوید قَبِلْتُ و ایجاب و قبول فعلی نیز کافیست بدانکه اینعقد لزوم
و صحت نمیباید مگر بعد از قبض باذن و اقباض صدقه دهنده و قصد قربت نیز
در ان معتبر است چنانچه در وقف گذشت و نیز باید دانست که حرام است
صدقه واجبه بر سادات مگر اینکه ان صدقه از امثال ایشان باشد یا اینکه ضرورت
و اضطرار اقتضا نماید گرفتن و خوردن ان را پس در اینصورت جایز است تصدق
بر ایشان از باب اکل میته در حال مخمصه و از جمله عقود هبه است و ان عبارتست
از لفظیکه دلالت کند بر تملیک عین تبرعا که خالی از قصد قربت باشد و لا بدّ است
از ایجاب و قبول و قبض و در قبض اذن واهب شرطست مثل وقف و اگر پدر
و جد بولد صغیر خود چیزی هبه نماید لزوم میباید بجهة اینکه مال موهوب
که در ید ایشانست مقبوض است احتیاج بقبض جدید ندارد و قبول را از جانب
خود اب و جد مینمایند و عقد هبه بعضی از اقسام ان لازم است و بعضی از ان
جایز و جایز نیز در بعضی از احوال لزوم میباید که نمیرسد واهب را که رجوع
نماید اما لازم پس ان در هبه ذی رحم است که بعد از قبض رجوع نمیتواند
نماید بعین و هم چنین است هبه معوضه که در مقابل عوض هبه واقع شود
پس ان نیز بعد از قبض لازم میشود مطلقا اگرچه هبه باجنبی بوده باشد و اما

هبهٔ جایزه که جایز است از برای واهب رجوع پس آن در هبهٔ با جنبی است که بلا
عوض باشد و بعد از قبض موهوبه نیز در ید متهب باقی باشد اگرچه تصرف
در آن کرده باشد علی الاقوی مثل اینکه ثوب را پوشیده یا اینکه جامه را شسته
و مانند اینها از تصرفاتیکه منشا تلف یا تغییر آن نشده باشد پس در این
صورت جایز است از برای واهب که رجوع نماید و اما اگر عین باقی نباشد در ید
متهب و تلف نموده باشد پس جایز نیست رجوع در اینصورت و اینست مراد از هبهٔ
جایزه که بتلف لزوم یافته اما صیغهٔ هبه پس واهب میکوید وهبتک هذا و متهب
میکوید قبلت و بخوان اگر قبول بنحو ایماء و اشاره باشد یا اینکه واهب بجای وهبتک
ملکتک بکوید یا اهدیت الیک یا اعطیتک یا اینکه هذا لک بکوید جایز است
اکتفاء بهر یک از اینها و شرطست در واهب اهلیت تصرف و از جمله هبهٔ لازمه
اینست که هبه واقع شود از شخص و واهب بقصد قربت پس در اینصورت نیز بعد
از قبض لزوم میباید والله العالم **مقصد بیستم** در وصیت است و در آن
چند امر است **اول** آنکه وصیت عبارتست از تملیک عین یا منفعت بغیر بعد از
وفات موصی چنانچه وکالت عبارتست یا مسلط کردن کسی را بر تصرف در حال یا مال
عینا یا منفعة بعد از وفات موصی چنانچه وکالت عبارتست از تسلیط غیر بود در حال
یا مال لکن در حال حیوة و بطریق تقدیر اخبار در فضیلت وصیة بسیار است بلکه
در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی بدون وصیت بمیرد مثل اهل جاهلیت
مرده است و نیز در حدیث است که سزاوار نیست از برای مسلمان که در شب
بخوابد مگر اینکه وصیت نامهٔ او در زیر سر او باشد و نیز وارد شده است که وصیت
حق است بر هر مسلمان و اخبار و احادیث از این قبیل بسیار است **بدانکه**
لابد است در وصیت از ایجاب و قبول اما ایجاب پس باید بطریقی که شخص موصی
بکوید که وصیت کردم که بعد از من فلان عمل را از مال من بکنند یا آنکه بکوید که

در بیان وصیت

بعد از وفات من چنین عمل بکنند و مانند اینها از هر چیزیکه دلالت کند بر قصد
وصیت خواه بلفظ باشد یا باشاره و کتابت با تعذر نطق در صورتیکه معلوم باشد
بقرینه که مقصودش وصیت است چنانچه در اینصورت اگر خواسته باشد بعربی
تلفظ کند وصیت را پس در ایجاب بکوید اوصیت بکذا یا بکوید افعلوا کذا یا بکوید
اعطوا فلانا بعد وفاتی کذا یا بکوید لفلان کذا بعد وفاتی یا بکوید جعلت لفلان
کذا بعد وفاتی و امثال اینها از الفاظیکه دلالت بر وصیت کند خواه بعربی باشد
یا بغیر آن و اما قبول پس آن معتبر است بعد از موت موصی اگر وصی خاص باشد و
لفظ خاصی شرط نیست در قبول بلکه کفایت میکند هر چیزیکه دلالت کند بر رضا
بلکه همان عمل بمقتضای وصیت نیز کافیست و اگر آن وصی خاص متعذر یا متعسر
شود از عمل بوصیت که جایز شود از برایش رد وصیت لازمست که حاکم شرع یا قائم
مقام شرعی او قبول نماید و مباشر امر وصیت شود پس قبول وصی خاص سبب
تعین است نه سبب تحقق و صحت وصیت مثل قبول بیع و هبه و اجاره و نحو اینها که
سبب تحقق عقد و صحت آنست پس جایز است از برای وصی که در حال حیوة موصی
رد وصیت کند و اما بعد از ممات پس جایز نیست رد بلکه واجب است قبول مگر در
صورت تعذر یا تعسر او از عمل بوصیت و همچنین اگر وصی در حال حیوة موصی رد
کند و پیش از رسیدن خبر رد بموصی آن موصی وفات کند پس در اینصورت
نیز لازم میشود قبول چنانچه اگر وصی بهیچ وجه مطلع نشود بر وصی بودن مگر بعد از
وفات موصی لازم است قبول و اما قبول موصی له یعنی کسیکه از برای او وصیت
شده باشد مثل اینکه موصی گفته باشد که فلان نقد را از مال من بفلان کس بدهید
پس آن نیز شرطست در عمل باین وصیت اگر قبول نکند مال مال وارث موصی
خواهد شد و اگر وصیت عامه باشد مثل اینکه بکوید فلان نقد را بعد از فوت من
بفقراء داده شود پس قبول از حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او باید عمل نماید **بدانکه**

اقوی اینست که مالک نمیشود موصی له موصی به را بعد از وفات موصی مگر بعد
از قبول و قبض و اعتباری برد و قبول حال حیوة موصی نیست و از اینجا معلوم میشود
که مقارنه ما بین ایجاب و قبول در وصیت شرط نیست پس اگر رد وصیت کند موصی له
در حال حیوة موصی و بعد از وفات قبول کند وصیت نافذ و صحیح است چنانچه صورت
عکس فاسد و باطل میشود و مال مال وارث میشود بلی اگر قبول کند بعد از وفات
ولکن هنوز قبض نکرده باز رد کند خلافست عدم بطلان وصیت خالی از قوة نیست
پس اگر دوباره قبول کند و قبض نماید مالک میشود اگرچه استیذان از ورثه احوط
است پس از آنچه ذکر شد ظاهر گردید که معتبر در رد و قبول بعد از وفات رد
و قبول ابتدائیست پس اعتباری بقبول بعد از رد و برد بعد از قبول نیست بلی مال الله
نمیشود مگر بعد از قبض ولکن وصیت باطل نمیشود بمجرد رد بعد از قبول قبل از قبض
اگرچه رعایت احتیاط طریق سداد است و اگر بعد از وفات موصی موصی له ساکت باشد
از رد و قبول بسبب عدم اطلاع بر وصیت یا بسبب جرئت داشتن که مصلحت در قبول
است از برایش یا نه بهمین حالت موصی له نیز فوت شود پس در اینصورت نیز خلاف
مشهور اینست که وارث موصی له قائم مقام او میباشد در رد و قبول اگرچه موصی
له قبل از موصی فوت شود مشروط آنکه موصی رجوع ننماید از آن وصیت زیرا که
جایز است رجوع موصی از وصیت مطلقا خواه در حال صحت یا در مرض و بعضی مطلقا
حکم ببطلان وصیت فرموده اند و بعضی تفصیل داده اند باینکه اگر موصی له قبل از
موصی بمیرد وصیت باطل میشود و الا فلا لکن طریق سداد در رعایت احتیاطست
اگرچه قول مشهور خالی از قوة نیست خصوصا در صورت موت موصی له بعد از وفات
موصی سیما اگر از حال موصی یا از مقالش ظاهر شود که مقصودش عموم نفع است بموصی
له و ورثه او نه انتقال مالست بخصوص موصی له و بالجمله پس ظاهر شد که اقوی اینست
که ملکیت حاصل نمیشود از برای موصی له مگر بقبض موصی به که مال الوصیة باشد

وان شرط تملک است نه شرط صحت وصیت و احوط اینست که قبض باذن ورثه موصی
نماید چنانچه در هبه و وقف باید قبض باذن واقف و واهب واقع شود تا تملک شود
و نیز باید دانست که صحیح نیست وصیت در معصیت مثل اعانت ظالم و شرب خمر و زنا
و غیبت و امثال اینها امر دوم شرطست در موصی که عاقل باشد پس وصیت
مجنون در حال جنون صحیح نیست و همچنین مست و بیهوش در حال مستی و بیهوشی
و در شرط بودن بلوغ خلافست مشهور اینست که بعد از ده سال اگر تمیز داشته
وصیت او در وجوه بر مثل بناء مساجد و احسان بارحام اعتبار دارد بلکه بعضی
حکم فرموده اند باعتبار وصیت طفل هفت سال یا هشت سال و در اعتبار
رشد نیز خلافست و اشکالست ظاهر اشتراط آنست و اما حریت موصی پس اشکالی
در اعتبار آن نیست حتی بنا بر قول بمالکیت عبد و در صحت وصیت کسیکه عمدا
خود را مجروح ساخته باشد بجراحت مهلکه خلافست عدم صحت چنانچه قول مشهور را
خالی از قوة نیست بلی اگر پیش از جرح وصیت کرده باشد و پس از آن خود را عمدا
مجروح ساخته باشد آن وصیت صحیح است چنانچه جرح غیر عمدی از قبیل سهو و
خطا هیچ وجه مانع از وصیت نیست امر سیم بدانکه شرطست در موصی له که موجود
باشد در حال وصیت پس صحیح نیست وصیت از برای معدوم بلی از برای حمل
وصیت صحیح است بشرطیکه حیا وضع حمل شود و اگر وضع شود میتا پس باطل
میشود وصیت و معتبر قبول ولی طفل است و فرق نیست میان وارث و غیر
وارث و در وصیت از برای کافر خلافست احوط ترک چنین وصیت است خصوص
از برای حربی باشد و نیز شرطست حریت در موصی له پس صحیح نیست برای عبد
مطلقا مگر در دو صورت یکی آنکه عبد موصی له مال خود موصی باشد پس وصیت
مولی برای او منصرف میشود بسوی عتق آن عبد پس اگر آنچیز را که وصیت کرده
برایش بقدر قیمتش باشد همه آن آزاد میشود و اگر بقدر نصف قیمتش باشد

في شرائط الموصي

في شرائط الموصى له

نصفش ازاد میشود بعد از وفات موصی و هکذا و ما بقی را کسب میکند تا بالتمام
ازاد شود و اگر مال الوصیه زیاده از قیمت عبد باشد پس بقدر قیمتش ازاد
میشود زیادتیرا باید باو رد کنند صورت دویم انکه عبد موصی له مملوک
غیر باشد مکاتب یا نحو آن باشد و بعضی از او ازاد شده باشد پس در این
صورت بقدر ازادی وصیت ممضی و صحیح است و در ما سوای ان وصیت باطل
و هم چنین صحیحست وصیت از برای ام ولد خود موصی پس ازاد میشود بقدر
نصیب ان ولدش و میگیرد مال الوصیه را امر چهارم بدانکه اطلاق وصیت
از برای جماعت اقتضا میکند تسویه را اگرچه بعضی مرد باشند و بعضی زن
در صورتیکه قرینه بر ارادهٔ تفاوت نباشد پس در اینصورت عمل بمقتضای
ارادهٔ موصی باید نمود و هم چنین است وصیت از برای اعمام و اخوال بنا
بر مشهور پس باید بطور مساوات قسمت کنند میان ایشان مگر در صورت قیام
قرینه بر ارادهٔ تفاوت امر پنجم بدانکه شرطست در موصی به یعنی مال الوصیه
که مقصود عقلاء تملک آن باشد بحسب عادت و قابل انتقال بوده باشد پس آن
چیزیکه باین نحو مقصود نباشد بجهة حقارت مثل فضلهٔ انسان یا بجهة قلة مثل
وصیت بیک دانهٔ گندم و نحو آن یا بجهة عدم قابلیت از برای مالک شدن مثل خمر و
خنزیر یا بجهة عدم قابلیت از برای نقل و انتقال مثل وقف و ام ولد صحیح نیست و شرط
نیست که مال الوصیه معلوم مشخص باشد بلکه وصیت کردن ثلث یا کمتر کفایت
میکند و اگر زیادتر از ثلث وصیت کند در زائد بر ثلث محتاج است باذن و اجازهٔ
ورثه پس اگر بعد از موت موصی اجازه کرده اند وصیت در زائد نیز نافذ خواهد
بود و الا فلا و در اعتبار اجازه پیش از وفات موصی خلافست اقوی بلکه مشهور
اینست که اعتبار دارد و بر تقدیر اعتباری نیست برجوع ورثه بعد از اجازه
لکن شرطست که اجازه کننده جایز التصرف باشد امر ششم بدانکه هرگاه

در مال الغیر

وصیت

وصیت کند بواجب مالی مثل قرض و حج و خمس و زکوة و رد مظالم از اصل
مال باید داد و در حج کفایت میکند حج میقاتی در برائهٔ ذمه از میت و اما در تصرفات
مریض که غیر وصیت باشد و معلق بر وفات نباشد مثل هبه و بیع و مصالحه و اجاره
و مانند اینها که موجب تفویت زیاده از ثلث بر وارث باشد پس باید احتیاط را
بمصالحه و نحو آن مهما امکن ملاحظه نموده عمل کنند و اگر موجب تفویت نبود زیاده
پس صحیح است و معتبر از ترکه ترکه حین الوفاتست نه حین الوصیه امر ششم
شرطست در وصی که بالغ و عاقل باشد بلی اگر ضم کند بنا بالغ بالغ عاقل را وصیت
صحیحست و اگر بعد از زمان بلوغ انطفل بمیرد یا مجنون شود احوط اینست که آن
وصی باذن حاکم شرع یا قائم مقام شرعی او تصرف کند و اگر وصی کند کامل را
تا زمان کامل شدن طفل و قرار دهد که بعد از این انطفل وصی باشد بالاستقلال
یا بنظارت کامل پس در ان اشکالست احوط در اینصورت اینست که انطفل
بعد از بلوغ باذن حاکم شرع عمل بوصیت کند و ایضا شرطست که وصی ازاد
باشد پس مملوک را وصی قرار دادن جایز نیست مگر باذن مالکش و اگر اذن داد
بعد از موت موصی جایز نیست از برای او رجوع از اذن بلی قبل از موت جایز است
رجوع و در اشتراط عدالت خلافست احوط اشتراطست پس اگر موصی کسیرا
عادل بداند و وصی کند بعد از وفات موصی بفسق و خیانت معزول میشود
پس در اینصورت امر وصایت راجع بحاکم شرع خواهد شد و ظاهر اینستکه عدالت
در اینمقام شرط استینابست نه شرط نیابت پس اگر وصی کند کسیرا که ظاهر
العداله باشد و در واقع فاسق باشد پس بجا اورد مقتضای وصیت را ظاهر اینست
که نافذ باشد بلکه بعید نیست صحت هرگاه ظاهر الفسق را وصی قرار دهد و او نیز
عمل بمقتضای وصیت کند باطلاع عدلین یا باطلاع حاکم شرع بلی در اصل
جواز استنابه با اطلاع موصی بر فسق وصی اشکالست ظاهر عدم جواز است چنانچه

گذشت

کذشت واز آنچه ذکر شد ظاهر کردید اشتراط اسلام نیز در وصی بدانکه
جایز است که دو نفر یا بیشتر را وصی قرار دادن پس اکر وصی را متعدد قرار
دهد و شرط کند که باجتماع تصرف و عمل کنند یا اینکه هر یك باذن دیکری
بکند باید چنین کنند و بتنهائی عمل نکنند و قسمت جایز نیست و اکر اجتماع نکنند
حاکم شرع اجبار مینماید ایشانرا براجتماع و اکر تعذر داشته باشد بدل میکیرد
و همچنین است صورت اطلاق کلام موصی در تعدد بلی اکر اذن دهد موصی هر
یك را در استقلال جایز است که هر یك منفرداً عمل کنند بطوریکه موصی قرار
داد بلکه قسمت نیز در اینصورت جایز است و نیز باید دانست که وصی ضامن مال الوصیة
بتلف شدن آن نمیشود مکر بتقصیر و ایضاً باید دانست که هر کاه موصی بکوید که
فلانکس وصی منست بعضی اکرچه حکم فرموده اند براجمال آن لکن انشاء وصیة
باینکلام ظاهر اینست که تا ثلث ترکه از برای وصی تسلط است چنانکه در این
زمان متعارفست مکر اینکه بقرینه معلوم باشد که مراد موصی کمتر است یا اینکه
قصد انشاء وصیة نداشته بلکه مقصودش وعدهٔ وصیت یا بخواندن بوده و اکر
بکوید فلان وصی است جزء از مال مرا خرج کند بر ایم عشر را صرف میکند لکن
چون روایة سبع که هفت یك از ترکه باشد نیز وارد شده و جماعتی از اصحاب
نیز عمل بآن فرموده اند پس احوط در صورت عمل بمضمون این روایت اینست که زیادتی
بر عشر تا سبع باذن و اجازهٔ ورثه صرف نماید و اکر بکوید سهمی از مال مرا خرج کنید
ثمن مال او را خرج نمایند و چون بعضی از اصحاب فرموده اند که سدس ترکه را
باید صرف نمایند پس اکر مراعاة اینقول نمایند احوط توقف صرف زائد بر ثمن
براجازه و اذن ورثه و اکر بکوید چیزی از مال مرا برای من خرج کنید سدس را
خرج نمایند و اکر وجوه صرف را فراموش کند مشهور اینست که در وجوه بر صرف شود
باید صرف شود و جایز نیست محروم ساختن اولاد را از ارث و اکر وصیتی کند

وبعد

وبعد ضد آنرا وصیت کند عمل بمتاخر باید کرد و اکر وصیت ثانیه منافاتی با وصیت اول
نداشته باشد عمل بهر دو باید کرد بشرطیکه ثلث وفا کند و الا بوصیة اول عمل کند
بشرطیکه هر دو واجب یا مستحب باشند و اکر یکی واجب و دیکری مستحب باشد پس واجب را
مقدم بدارد چنانچه اکر وصیت باموری متعدده نماید پس اکر ثلث وفا نماید بهمه عمل و شروع
کند و در شروع بعمل اکر موصی ترتیبی قرار نداده باشد ابتداء بواجب از آن عمل
نماید با اختلاف آن امور و اکر ترتیبی قرار داد بمقتضای آن عمل کند و اما با اتحاد آن امور
در وجوب و استحباب و موصی هم قراری نکذاشته باشد در رعایت ترتیب پس
وصی مختار است در شروع بهر یك و هر کاه ثلث وفا ننماید پس مراعاة الاهم فالاهم
باید نماید والله العالم مقصد بیست و یکم در صیغ نکاح و متعه و تحلیل است
پس در آن یکمقدمه و چند مطلب است مقدمه بدانکه عقد دائم را بهر یك
از لفظ نکاح و تزویج میتوان واقع ساخت و لکن من باب رعایت کمال احتیاط بهر دو
لفظ جاری نمایند صیغه را اولی است و پوشیده نماند که هر یك از لفظ نکاح و تزویج
بنا بر مشهور متعدی بمفعول ثانی بکلمهٔ من میشود و لکن در لغة متعدی بنفسه
وارد است چنانچه در قران مجید نیز وارد شده مثل قوله تعالی اُرِیدُ اَنْ اُنْکِحَکَ اِحْدَی
ابْنَتَیَّ هَاتَیْنِ و مثل قوله تعالی وَزَوَّجْنَاکَهَا و در آیهٔ دیکر لفظ تزویج متعدی بباء نیز
وارد شده مثل قوله تعالی وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ اکرچه مراد از لفظ تزویج در این آیه
شریفه مجرد معنی لغویست که عبارت از جفت کردن باشد و کمال رعایت احتیاط
اینست که بهمهٔ این وجوه صیغه را جاری نماید اکرچه اقوی اینست که بیکی از این
وجوه اکتفا میتوان نمود و اشکالی در آن نیست و نیز پوشیده نماند که بمقتضای
آیات خبر بوده تقدیم مرد است بر زن و مشهور عکس است لکن اقوی جواز هر دو
اکتفاء بهر یك است اکرچه اولی رعایت هر دو است و ایضاً ظاهر بسیاری از اخبار
و قول اکثر اصحاب چنانچه اقوی است اینست که دختر باکرهٔ عاقلهٔ بالغه رضای دختر

فی احکام النکاح

کافیست و اذن ولی بر سبیل تشریک یا استقلال شرط نیست ولکن چون قول
بتشریک یا استقلال نیز در مسئله هست احوط اینست که برضای هردو واقع شود
اما در ثیبه یا در باکره که پدر و جد پدری او که ولی میباشند مرده باشند رضا
آن باکره بلا اشکال کافیست و ایضا پوشیده نماند که قصد انشاء چنانچه در اول
این رساله گذشت معتبر است در جمیع صیغ عقود مثلا در هنگام اجراء کسی که صیغه
تلفظ میکند بلفظ انکحت اگر مراد او این باشد که خبر دهد از نکاحیکه واقع شده
است در زمان ماضی یعنی قبل از اینکلام واقع ساخته ام و باینکلام خبر میدهم نکاح ر
پس این اخبار خواهد بود نه انشاء و باین نکاح واقع نخواهد شد بلکه فاسد است
و اگر مراد او این باشد که بلفظ انکحت نکاح را واقع میسازم حین تلفظ نه در زمان
آینده اینمعنی انشاء است پس در اینوقت نکاح واقع میشود و همچنین است در
جمیع عقود مثل لفظ بعت و صالحت و نحو اینها که لازم است قاصد این باشد که
باین لفظ واقع میسازم بیع یا صلح را و بعبارة اخری معنی انشائی لفظ بعت مثلا
فروختم میباشد و معنی اخباری آن فروخته ام **مطلب اول** بدانکه خالی از
این نیست که وکیل مرد یا وکیل زن صیغه میگوید یا مرد با زن یا وکیل مرد با زن
یا مرد با وکیل زن و در هر صورتی یا رضای ولی را رعایت میباید کرد یا نه مثل
اینکه ولی نداشته باشد یا داشته باشد و باکره نباشد که رعایت نباید کرد پس
مجموع هشت صورتست و اینها در صورتی است که ناکح و منکوحه هردو بالغ باشند
و اگر هردو نابالغ باشند صورت نهم خواهد بود که رضا رضای ولی خواهد
بود و رضای زن و شوهر اعتبار نخواهد داشت و چهار صورت دیگر هم هست
که مرد بالغ باشد و دختر نابالغ یا عکس و علی التقدیرین یا ولی طفل یا بالغ صیغه
میگوید یا با وکیل بالغ پس مجموع سیزده صورت میشود **اول** انکه وکیل زن با
وکیل مرد صیغه گوید و زن باکره باشد و ولی حاضر داشته باشد در اینصورت

وکیل

وکیل زن احتیاطا هم از جانب زن وکیل میشود و هم از جانب پدر یا جد پدری
و اینصورت بچندین قسم جایز است که خوانده شود لکن اولی و احوط رعایت جمیع است
اول انکه وکیل زن میگوید انکحت موکلک موکلتی علی المهر المعلوم و اگر اسم ناکح را
بعد از موکلک و اسم منکوحه را بعد از موکلتی و مقدار مهر را بجای علی المهر المعلوم
ذکر نماید اولی خواهد بود پس وکیل مرد بلا فاصله بگوید قبلت النکاح لموکلی
علی المهر المعلوم **دویم** انکه وکیل زن بگوید زوجت موکلک موکلتی علی
المهر المعلوم وکیل مرد بلا فاصله بگوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **سیم**
اینکه وکیل زن میگوید زوجت موکلک بموکلتی علی المهر المعلوم وکیل مرد بگوید
قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **چهارم** وکیل زن اسم ناکح و منکوحه را
ذکر خواسته باشد پس وکیل زن مثلا بگوید زوجت محمدا زینب علی المهر المعلوم بکند م
وکیل مرد گوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم **پنجم** در صورت
ذکر اسم ناکح و منکوحه و ذکر ولی منکوحه ولی زن بگوید انکحت نفس
موکلتی زینب وکالة عنها و عن ابیها او عن جدها من موکلک علی المهر المعلوم محمد م
وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی علی المهر المعلوم **ششم** وکیل زن گوید
زوجت بنت موکلی من موکلک علی المهر المعلوم وکیل گوید قبلت لموکلی علی المهر
المعلوم **هفتم** وکیل زن بگوید انکحت زینب من موکلک علی المهر المعلوم
وکیل مرد میگوید قبلت لموکلی علی المهر المعلوم **صورت دویم** انکه زن و مرد
خود صیغه جاری نمایند و زن ولی داشته باشد و باکره نیز باشد پس زن گوید
زوجتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت التزویج لنفسی علی المهر
المعلوم یا اینکه زن گوید انکحتک نفسی علی المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت لنفسی
هکذا یا اینکه زن گوید زوجتک نفسی باذن ابی او باذن جدی علی المهر المعلوم
یا اینکه زن گوید انکحت نفسی من نفسک علی المهر المعلوم پس مرد گوید قبلت

التزویج لنفسی علی المهر المعلوم یا اینکه زن کوید انکحت نفسی من نفسك علی المهر المعلوم پس مرد کوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه زن کوید زوجتك بنفسی علی المهر المعلوم پس مرد کوید قبلت التزویج لنفسی هکذا و اکر بخواهند صیغه را با ناکح جاری نماید از جانب دختر باید وکیل شود پس میکوید بناکح زوجتك بنتی علی المهر المعلوم یا میکوید زوجتك بنتی زینب وکالة عنها علی المهر المعلوم پس ناکح کوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر منکوحه بکوید انکحتك بنتی ولایة علیها علی المهر المعلوم پس ناکح کوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر کوید زوجت بنتی زینب منك وکالة عنها و ولایة علیها علی المهر المعلوم پس ناکح کوید قبلت لنفسی هکذا یا اینکه پدر کوید زوجتك بنتی زینب علی المهر المعلوم پس ناکح کوید قبلت لنفسی هکذا **صورت سیم** انکه وکیل مرد با وکیل زن صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد بنحویکه در صورت اول کفتیم صیغهها را باید خواند و وکالت پدر را از لفظ باید انداخت و اکر وکیل زن بکوید بوکیل مرد انکحت و زوجت نفس موکلتی زینب من موکلك محمد علی المهر المعلوم پس وکیل مرد کوید قبلت النکاح و التزویج لموکلی محمد علی المهر المعلوم کفایت میکند **صورت چهارم** انکه مرد با زن صیغه جاری نمایند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد در اینصورت صیغهها بنحویست که در قسم دوم مذکور شد الا صیغه سیم که تلفظ بان نباید کرد و اما صورت پنجم و ششم و هفتم و هشتم که مرکب است از اقسام مذکوره پس ایجاب را از قسمی باید برداشت و قبول را از قسم دیکر و ذکر هر یك بتفصیل موجب تطویل است **صورت نهم** انکه هر دو صغیر باشند و بولایت عقد کنند ولی ایشان پس ولی دختر میکوید زوجت ابنك بنتی علی المهر المعلوم و ولی پسر بلا فاصله میکوید قبلت التزویج لابنی علی المهر المعلوم یا ولی دختر میکوید زوجت ابنك بنتی ولایة علیها علی المهر المعلوم ولی پسر کوید قبلت التزویج لابنی ولایة علیه علی الصداق المعلوم یا اینکه بجای

زوجت

زوجت انکحت بکوید یا اینکه هر دو را بکوید باین نحو که ولی دختر بکوید انکحت و زوجت بنتی زینب من ابنك محمد علی المهر المعلوم پس ولی پسر کوید قبلت النکاح و التزویج لابنی علی المهر المعلوم و باقی صورتها از انچه مذکور شد ظاهر میشود باید کسیکه مرتکب وکالة میشود از طرفین عارف بعربیت بوده باشد بنحویکه اعراب و مخارج حروف را با قصد انشاء که معنی ان در مقدمه ذکر شد بتواند بر وجه صحیح ادا نماید و الفاظ را غلط ادا نکند و همچنین مراعات وقف و وصل را نیز بر وجه صحیح باید نماید علی الاحوط در مواضع خود و چون در میان عجم الفاظ مرکبه شایع و متعارفست مثل محمد علی و محمد حسین و امثال ان و خواسته باشد که ذکر اسم ناکح یا منکوحه را نماید پس باید که رعایت ترکیب را بقانون ادب نماید پس محمد حسین و محمد علی بفتح دال و نون در اول و بفتح دال و یا در ثانی بکوید در صورتیکه مفعول بلا واسطه یا مع الواسطه واقع بشود و هرکاه از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد اکر وکیل بعوض اسم هذا بکوید و اشاره کند بهتر است و باید که فاصله میان ایجاب و قبول واقع نشود **مطلب دویم** بدانکه در صیغه متعه تعیین مدت و مبلغ شرطست پس وکیل زن میکوید متعت نفس موکلتی من موکلك من الان الی طلوع الشمس بدرهم مثلا پس وکیل مرد کوید قبلت لموکلی هکذا یا اینکه وکیل زن بعد از تعیین مدت و مبلغ بکوید متعت نفس موکلتی من موکلك فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم پس وکیل مرد کوید قبلت لموکلی هکذا و اکر مرد و زن هر دو خود صیغه را خواسته باشند جاری نمایند بدون توکیل غیر پس زن کوید متعتك نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم و مرد کوید قبلت لنفسی هکذا و جایز است بجای متعت لفظ انکحت یا زوجت بکوید لکن با قید مدت مثل اینکه زن بکوید انکحتك نفسی من هذا الزمان الی شهر یا اربع ساعات یا اینکه

بکوید

بکوید زوجتك نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم یا اینکه زن بکوید
انکحتك و زوجتك نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم پس مرد در هر یك
از این صیغها بکوید بلا فاصله قبلت لنفسی هکذا و اکتفاء بیکی از این صیغها
میتوان نمود و اکر همه را بخوانند که جمع شود بهتر است اکرچه لازم نیست و جایز است
نزد بعضی که در عقد دوام نیز بجای انکحت متعت بکوید پس لفظ متعت بدون
ذکر مدت بنا بر این قول منصرف بعقد دوام است چنانچه انکحت و زوجت
با ذکر مدت منصرف بعقد انقطاع است لکن بهتر اینست که در دوام بلفظ
انکحت و زوجت و در انقطاع بلفظ متعت صیغه را جاری نمایند خصوصا
در ثانی که محل خلافست احتیاطا اینها باید ترك کرد **مطلب سیم** احوط اینست که
یکنفر ایجاب و قبول را در دوام و متعه جاری نسازد بلکه دو نفر بخوانند و اکر در
جائی باشد که ممکن نشود دو نفر اجراء صیغه نمایند انشاء الله ضرر ندارد اکتفا
بیکنفر در تولی ایجاب و قبول باین نحو که شوهر بکوید در وقتی که وکیل باشد از
طرف زن متعت نفس موکلتی لنفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم بعد
از آن مرد نیز خود بلا فاصله بکوید قبلت لنفسی هکذا اکرچه احوط اینست که
اولا مرد و زن صیغه را بفارسی با هم بخوانند و بعد از آن هر یك که بعربی عارف
بصیغه باشد دیکری را که عارف نیست قالب لفظ را تعلیم کند و صیغه را جاری
نمایند و بعد از آن یکدفعه دیکر نیز آنکه عارف است بطریق مزبور خود ایجاب
و قبول را جاری نماید بعربی و نیز باید که بعربی بنحوی که ذکر شد اجراء صیغه نمایند
در هر یك از عقد دوام و انقطاع و بفارسی اکتفا ننمایند **مطلب چهارم**
در بیان صیغه تحلیل است احوط اینست که در صیغه تعیین اجل نیز نمایند اکرچه عدم
اشتراط خالی از قوة نیست چنانچه اقوی عدم اشتراط بتقیید بمهر است اکرچه آن نیز
احوط است و صیغه تحلیل بر دو قسم است یکی آنکه اکتفاء بان وفاقی است و قسم دوم

چهارم در بیان صیغه

خلافیست اما وفاقی پس آن منحصر است در دو صیغه یکی آنکه مولای جاریه بکوید بعد
از تعیین اجل بنا بر احوط احللت لك وطی جاریتی المعهودة فی المدة المعلومة پس
الشخص قابل بلا فاصله بکوید قبلت التحلیل هکذا و اکتفاء بلفظ قبلت بتنهائی
نیز میتوان نمود چنانچه در دوام و انقطاع کذشت و اکر وکیل ایجاب نماید پس بجای
جاریتی جاریة موکلی بکوید و اکر قابل هم وکیل قرار دهد در قبول پس وکیل در ایجاب
بجای لك لموکلك بکوید **و صیغه دویم** که اکتفاء بان نیز وفاقی است اینست که
موجب یعنی مولا بکوید بان قابل جعلتك فی حل من وطی جاریتی المعلومة فی المدة
المعلومة پس قابل کوید بلا فاصله قبلت لنفسی هکذا و صورت وکالة نیز از ما
سبق ظاهر و واضح میشود و اکر خواسته باشد که تحلیل نماید همان مقدمات
وطی را نه وطی را مثل نظر و لمس و تقبیل و امثال آن پس بکوید احللت لك لنظر
الی بدن جاریتی المعلومة او لمسها او تقبیلها مثلا پس قابل کوید قبلت **قسم
ثانی** از صیغه تحلیل که در اکتفاء بان خلافست لفظ ابحت و اذنت و سوغت و
جوزت و ملکت و وهبت و امثال این الفاظ میباشند لیس اکتفاء بهر یك از اینها
که بجای احللت کفته شود اشکال و خلافست احوط اینست که اقتصار نماید بهمان
دو صیغه از قسم اول و تعدی ننماید بسوی لفظ اباحه و نحو آن و اکر جاریه مشترکه
باشد میان دو نفر و خواسته باشند تحلیل نمایند بغیر پس هر دو وکیل نمایند
کسی را که اجراء صیغه نماید از جانب هر دو و باین نحو که عن موکلی احللت لك وطی
جاریتهما المعلومة فی المدة المعلومة و قابل قبول نماید بنحویکه کذشت و اکر هر یك
از این دو شریك خود خواسته باشند صیغه را جاری بسازند نیز جایز است
لکن در اینصورت هر یك باید بکویند احللت لك وطیها پس اکر هر یك بکویند
احللت لك وطی حصتی صحیح و کافی نخواهد بود و معتبر است در قبول با احلال
دو شریك که از برای هر تحلیلی یك قبول لازم است و اکر تحلیل نماید مولی

فسخ نکاح بسبب عیب یا عتق

وطی جاریه اش را مقدمات وطی نیز حلال و مباح میشود بر خلاف عکس که تحلیل
در مقدمات مستلزم تحلیل در ذی المقدمه نخواهد بود **بدانکه** جایز است
که عتق کنیز شرا صداق آن کنیز قرار دهد هر گاه خواسته باشد او را تزویج نماید
پس آزاد میکند او را و تزویج مینماید و عتق را مهرش قرار میدهد و فرقی
نیست میانه تقدیم عتق و تزویج و صیغه آن اینست که مولی بگوید اَعتَقتُکِ وَ
تَزَوَّجتُکِ وَجَعَلتُ عِتقَکِ مَهرَکِ و در اشتراط قبول جاریه در اینصورت
اشکال و خلافست لکن احوط اشتراطست و اما صیغه فسخ در نکاح بسبب عیب یا عتق
یا نحو آن پس فاسخ میگوید فَسَختُ النِّکاحَ الَّذی بَینی وَبَینَ المَرأَةِ المَعلُومَةِ اگر فاسخ مرد
باشد و اگر زن باشد پس بجای المرأة المعلومة بگوید الرَّجُلِ المَعلُومِ و اگر ترجمه کلام
مزبور را در مقام انشاء فسخ بالفاظ دالّه بر آن نماید مجزی و کافیست و اگر کنیز خود را
بنکاح عبدش در آورده باشد اکنون خواسته باشد تفریق و فسخ نماید پس بگوید
فَسَختُ عَقدَکُما یا امر کند بهر یک که از همدیگر کناره بجویید و دوری کنید **بدانکه**
عقد نکاح بجمیع اقسامش قابل شروط سایغه است که منافی مقتضای عقد نباشد
پس هر چه از این قبیل شرط که در متن عقد واقع شود وفاء بآن واجب و لازمست

مقصد بیست و یم در طلاقست و در آن چند مطلب است مطلب

طلاق

اوّل بدانکه طلاق بر سه قسم است طلاق بائن و طلاق رجعی و طلاق عِدّی اما
طلاق بائن پس آن عبارتست از طلاقیکه صحیح نیست از برای طلاق دهنده رجوع
بزوجه بدون عقد یا بجهة عدم عدّة بالمرّه چون طلاق یائسه و زوجه غیر مدخول
بها و صغیره و یا بجهة عدم امکان رجوع در عدّة ابتداءً اگر چه فی الجمله ممکن الرجوع
باشد چون طلاق مختلعه و مباراة مادامیکه رجوع ننمایند ببذل پس زوج را
نمیرسد که رجوع نماید ابتداء مادامیکه زوجه مختلعه یا مباراة رجوع ننماید ببذل
و هم چنین است زنیکه سه طلاق داده شود که بعد از طلاق اول و ثانی عقد یا رجوع

کرده

کرده باشد زوج پس بطلاق سیم در حقّه حرام میشود که نمیتواند رجوع یا عقد کند
مگر بعد از محلل اگر بخواهد میگیرد او را بعقد جدید و اما طلاق رجعی پس عبارت
از طلاقیکه صحیح است با آن طلاق رجوع زوج بزوجه مطلقه در اثناء عده و میتواند
که رجوع کند و اما طلاق عِدّی عبارتست از هر سه طلاقی که بعد از طلاق اول و
ثانی آن رجوع و مواقعه هر دو اتفاق بیفتد پس در هر طلاق سیم حرام میشود بر زوج
در باره حرّه و حرام میشود بر زوج در باره جاریه در هر طلاق ثانی و لکن حرمت
ثابت است تا وقتیکه محلل متحقق شود باینکه غیر این زوج شخص دیگریکه بالغ باشد
او را بعقد دوام اختیار کند و وطی قبلا نیز متحقق شود پس در اینصورت این زوج
ثانی هر گاه او را طلاق دهد جایز و حلال میشود که زوج اول او را بعد از انقضا
عده اش اگر صاحب عده باشد اختیار نماید بعقد دوام یا انقطاع و اینطلاق عِدّی
باین نحویکه تفسیر شد اگر برسد بنحو مزبور بطلاق نهم پس در مرتبه نهم حرام مؤبد
خواهد شد اگر حرّه باشد اما آن سه طلاقیکه رجوع واقع شود بعد از طلاق اول
و ثانی آن بدون وطی یا اینکه بعقد جدید او را اختیار نماید بعد از طلاق اول و ثانی
آن بدون وطی اگر بعد از هر طلاق عده اش منقضی شده باشد اگر چه در اینصورت
وطی نیز بعمل آورده باشد پس اینقسم نیز اگر چه بطلاق سیم حرمت متحقق میشود که محتاج
بمحلل مزبور خواهد بود لکن تحریم ابدی حاصل نمیشود اگر برسد بطلاق نهم بلکه بهمین
نحو یعنی با رجوع بدون وطی در اثناء عده یا با وطی بعد از عقد در صورت عدم عده
بعد از هر طلاق اول و ثانی هر قدر زیاد شود اگر چه بصد طلاق برسد بشرط
حصول محلل مزبور بعد از هر طلاق سیم حرام مؤبد نمیشود آن ضعیفه بر زوج
مطلق پس از آنچه ذکر شد ظاهر شد فرق میان طلاق عِدّی و غیر آن زیرا که در
طلاق عِدّی تحریم ابدی چنانچه ذکر شد در مرتبه نهم حاصل میشود بخلاف غیر
عِدّی و در عِدّی بعد از طلاق اول و ثانی در هر سه طلاق رجوع با مواقعه

معتبر است

فی بیان اقسام الطلاق

معتبر است بخلاف سایر اقسام طلاق رجعی که رجوع بتنهائی در اثناء عده یا عقد مجرد با عدم عده کافی است اگر چه وطی حاصل نشود **مطلب دویم** بدانکه شرطست در مطلق بلوغ و عقل و اختیار و قصد پس اعتباری نیست بطلاق صبی و مجنون و سکران و مجبور بر طلاق و شرطست در مطلقه زوجیت بعقد دوام و شرطست در صحت طلاق حضور عدلین که استماع صیغه طلاق نمایند و اینکه ضعیفه در طهر غیر مواقعه باشد و اینکه ان ضعیفه حایض و نفسا نباشد در حین طلاق بشرط حضور شوهر بلی اگر در سفر باشد و بخواهد طلاق بگوید ممکن نباشد او را که استعلام حال ضعیفه نماید یا اینکه ضعیفه حامله باشد صحیح است طلاق در حال حیض و خلو از حیض و نفاس در این فرض معتبر نیست و نیز شرطست تلفظ بصیغه طلاق بلفظ عربی مگر در اخرس که ایماء و اشاره مفهمه در طلاق اخرس کافیست و باید که طلاق معلق نباشد بر شرطیکه ممکن باشد وقوع و عدم وقوع ان مثل قدوم مسافر و نحو ان و همچنین معلق نباشد بر صفة مقطوع الحصول مثل طلوع الشمس و غروب ان **مطلب سیم** بدانکه طلاق بر دو قسم است یکی طلاق بدون عوض و این در طلاق رجعی است و دیگر طلاق با عوض و این قسم بر سه قسم است **اول** انکه کراهت صریحه از طرف زوجه فقط باشد **دویم** انکه کراهت از طرفین موجود باشد هم از طرف زوج و هم از طرف زوجه **سیم** انکه کراهت در هیچ طرف نباشد نه از طرف زوج و نه از طرف زوجه و قسم اول از قسم دویم که طلاق با عوض که کراهت از طرف زوجه فقط موجود باشد طلاق خلع است که کراهت زوجه فقط در ان معتبر و شرطست پس باید انرا بصیغه خلع جاری ساخت و قسم دویم ان مباراة است که کراهت طرفین شرطست در ان پس باید بصیغه مباراة انرا واقع بسازند و مباراة بمعنی مفارقت است و قسم سیم که طلاق در مقابل عوض واقع شود بدون کراهت از هیچ طرف در صحت ان اشکالست لکن بعید نیست

بطلان

فی صیغة الطلاق من دون عوض

فی صیغة الرجوع

فی صیغة الخلع

بطلان و صحت طلاق بودن ان رجعی پس با التیام اخلاق خلع متحقق نمیشود بلی اگر بعد از خلع بلافاصله صیغه طلاق را نیز جاری نماید در مقابل عوض بعید نیست بطلان بذل و صحت طلاق که بر گردد در رجعی شود چنانکه گذشت **اما کیفیت** صیغه هر یک پس در طلاق رجعی که بدون عوض است چنانچه زوج خواسته باشد که خود صیغه طلاق را جاری بسازد پس بگوید زوجتی طالق هی طالق طلقة هی طالق مرة و اگر وکیل زوج گوید پس بجای زوجتی زوجة موکلی بگوید و لابد است در ان از لفظ صریح بنحویکه ذکر شد و اگر خواسته باشد رجوع نماید برجوع لفظی که بهمین اکتفا نماید میگوید رجعتک و راجعتک و ارتجعتک و امثال اینها با قصد رجوع چنانچه کفایت میکند رجوع فعلی مثل وطی و تقبیل و لمس از روی شهوت بشرطیکه با قصد باشد مثل نائم و ساهی و اما در طلاق خلع پس گذشت که لابد است از کراهت زوجه و کیفیت ان باین نحو است که زوجه چیزی بدهد بشوهر بشرطیکه ان چیز معین و معلوم بوده باشد و مالیت داشته باشد چنانچه در مهر فدیه معتبر است یا انکه ابراء نماید او را از مهریکه بر ذمه او دارد برای اینکه خلع کند و طلاق دهد او را شوهر پس وکیل زن میگوید بوکیل مرد عن موکلتی بذلت لموکلک المبلغ المعلوم لیخلعها علیه و یطلقها به پس وکیل زوج بلافاصله گوید خلعت زوجة موکلی علی المبذول فهی طالق طلقة فهی طالق مرة یا اینکه مرد یا وکیل مرد گوید فهی مختلعة علی ما بذلت فهی طالق طلقة و هی طالق مرة و اگر زوج خود خواسته باشد صیغه اول را جاری نماید بدون اخذ وکیل پس در موضع خلعت زوجة موکلی بگوید خلعت زوجتی یا بگوید خلعتها چنانچه وکیل نیز میتواند خلعتها بگوید و وکیل زن نیز در صورت عدم وکیل زوج بجای لموکلک بگوید لک و بجای لیخلعها که بصیغه غیبت است لتخلعها بصیغه خطاب باید بگوید و اگر ان فدیه ابراء مهر بوده باشد پس در سؤال بجای بذلت لموکلک المبلغ المعلوم بگوید وکیل

زوجه ابرأتُ ذمّة موكّلك عن مهرها المسمّى فی العقد و در جواب بجای علی ما
بذلتُ بگوید علی ما ابرأتُ چنانچه بجای علی ما بذلتُ جایز است بگوید علی المبذول
وبجای علی ما ابرأتُ جایز است بگوید علی الابراء و بهر تقدیر فوریّت جواب شرط است
واگر عوض خلع ابراء مهریه و بذل شیء دیگر هر دو باشند پس باید در سؤال وجواب
هر دو را جمع نمایند باین نحو که وکیل زن بوکیل مرد بگوید عن موكّلتی بذلتُ
لموكّلك المبلغ المعلوم وابرأتُ ذمّته عن مهرها المسمّى فی العقد لیخلعها علیهما و
یطلّقها بهما پس بلا فاصله وکیل مرد بگوید فهی حینئذٍ مختلعة علی المبذول والابراء
فهی طالق طلقة فهی طالق مرّة مخفی نماند آنچه ذکر شد از صیغهٔ طلاق خلع
در صورتیست که مسبوق باشد طلاق بسؤال زوجه بلکه بعضی شرط دانسته اند سبق
سؤال را بطریق مذکور و مانند آن مثل اینکه بگوید وکیل زوجه طلّق موكّلتی علی
المبذول مثلاً یا بگوید موكّلتی علی المبذول مثلاً یا بگوید اخلع موكّلتی علی
الابراء مثلاً واحوط مراعاة سبق است اگر چه ظاهر جواز عدم سبق است پس جایز است
که ابتداءً وکیل زوج بگوید زوجة موكّلی مختلعة علی ان تبرء ذمّة موكّلی عن مهرها
المسمّى فی العقد فهی طالق طلقة فهی طالق مرّةً پس وکیل زوجه بگوید وكالة عنها قبلتُ
هكذا یا بگوید وكالة عنها ابرأتُ ذمّة موكّلك عن مهرها المسمّى فی العقد و در صورت
بذل مبلغ بجای علی ان تبرء ذمّة موكّلی عن مهرها المسمّى فی العقد میگوید علی ان
تبذل المبلغ المعلوم لموكّلی پس وکیل زوجه گوید وكالة عنها بذلتُ لموكّلك المبلغ
المعلوم و در صورت جمع میانهٔ ابراء و بذل پس باید جمع نمایند باین طریق که وکیل زوج
گوید زوجة موكّلی مختلعة علی ان تبذل المبلغ المعلوم لموكّلی وان تبرء ذمّته عن
مهرها المسمّى فی العقد فهی طالق طلقة فهی طالق مرّة پس وکیل زوجه گوید وكالة عنها
بذلتُ لموكّلك المبلغ المعلوم وابرأتُ ذمّته عن مهرها المسمّى فی العقد واجراء صیغه بنحو
اصالة نیز طریقه آن از ما سبق ظاهر است و در اشتراط ذکر لفظ طلاق بعد از لفظ

خلع

خلع چنانچه در صیغ مزبوره اتفاق افتاده خلافست احوط اشتراطست بنحویکه در صیغ
مزبوره رعایت شده چنانچه در مباراة بلا اشکال واجب و لازم است ذکر طلاق بعد
از لفظ مباراة پس خلع مجرّد از لفظ طلاق بنا بر احوط واقع نخواهد شد بلی بنا بر آنکه
خلع نیز طلاقست کما هو الاصحّ عکس آن واقع میشود و بذل نیز لازم میشود بشرط
حصول کراهت زوجه و الا گذشت که در صحّت آن اشکالست بعید نیست صحّت طلاق
بنحو رجعی بودن و بطلان عوض و صیغهٔ آن بدین گونه است پس وکیل زوجه
گوید وكالة عن موكّلتی بذلتُ المبلغ لموكّلك لیطلّقها پس وکیل زوج گوید هی علی
المبذول طالق هی طالق طلقة هی طالق مرّة یا اینکه وکیل زوجه گوید وكالة عن
موكّلتی ابرأتُ ذمّة موكّلك عن مهرها المسمّى فی العقد لیطلّقها به پس وکیل زوج گوید
فهی علی الابراء طالق هی طالق طلقة هی طالق مرّة و در صورت جمع میان ابراء و اعطا
باید جمع نماید بنحویکه در خلع گذشت پس وکیل زوجه گوید وكالة عن موكّلتی ابرأتُ
ذمّة موكّلك عن مهرها المسمّى فی العقد و بذلتُ له المبلغ المعلوم لیطلّقها بهما پس وکیل
زوج گوید فهی علی الابراء والمبذول طالق هی طالق طلقة هی طالق مرّة وصورة
اجراء صیغه بنحو اصالة از طرفین یا از یکطرف از ما سبق ظاهر میشود مثل اینکه در صورة
جمع میانهٔ ابراء و اعطاء با اصالة از طرف زوجه گوید ابرأتُ ذمّتك عن مهری المسمّى
فی العقد و بذلتُ لك ما علم لتطلّقنی بهما پس مرد گوید فانتِ علی ذلك طالق یا بگوید
فانتِ علی الابراء والمبذول طالق فانتِ طالق طلقة فانتِ طالق مرّةً و بر این قیاس است
صورة وكالة از یکطرف و اصالة از یکطرف دیگر و امّا صیغهٔ مباراة مثل صیغهٔ خلع است
در جمیع آنچه ذکر شد مگر اینکه در اینجا وکیل زن لیبارئها باید بگوید در موضع لیخلعها
و وکیل شوهر یا خود شوهر مباراة بگوید در موضع مختلعة و بعید نیست جواز ذکر ابانه
مکان مباراة که وکیل زوجه بجای لیبارئها بگوید لیبینها و وکیل شوهر یا خود شوهر
در موضع مباراة بگوید مبانة و همچنین زوجه در موضع اخلعنی بگوید بارئنی و

وکیل زوجه در موضع اخلعی موکلتی بگوید بارء موکلتی مثلاً و علی هذا القیاس
وهمچنین جمیع انچه اعتبار و شرط شده است در خلع در اینجا نیز معتبر و شرطست علاوه
بران چند چیز در مبارات اعتبار شده که در خلع اعتبار نشده و بهمین جهة فرق حاصل
میشود میان خلع و مبارات **اول** ازان چند چیز یکه اعتبار شد در اینجا و در خلع
اعتبار نشده کراهت صریحه از طرفین است چنانچه گذشت **دویم** انکه فدیه باید بقدر
مهر یا کمتر باشد نه زیادتر بخلاف خلع که اینشرط در ان معتبر نیست **سیم** اجماع اصحاب
بر وجوب ذکر طلاق است بعد از لفظ مبارات دون خلع که در لزوم ان بعد از لفظ
خلع خلافی است اگرچه احوط رعایت است چنانچه گذشت **چهارم** جواز ذکر ابانه است
در موضع مبارات دون خلع اگرچه رعایت احتیاط طریق سداد و نجاتست والله العالم
بحقایق الاحکام **مقصد بیستم** در بیان چند امر است **امر اول** در ظهار
وصیغه ان اینست که زوج بگوید بزوجه اش در حضور عدلین بعد از تحقق سایر
شروطیکه ذکر میشود انت علیّ کظهر امّی یا بگوید زوجتی علیّ کظهر امّی او اختی
او بنتی مثلاً و هرگاه در موضع انت علیّ بگوید انت منّی یا بگوید انت عندی یا بگوید
انت معی نیز کافیست در تحقق ظهار و همچنین است اقتصار بگفتن انت کظهر امّی بخلاف
اینکه هرگاه بگوید انت علیّ کامّی زیرا که این کافی نیست در وقوع ظهار و شرطست
که بلفظ ظهر واقع شود پس غیر ان لفظ اعتبار ندارد و اقوی وقوع ظهار است بتشبیه
بمحرمات رضاعیه نیز چنانچه در محرمات نسبیه است بلکه بمصاهره نیز بعضی قائلند
پس احتیاط را رعایت باید نمود و اعتبار ندارد تشبیه باب و اجنبیه و خواهر زن علی
الاقوی **بدانکه** معتبر است در ظهار شروطیکه اعتبار شده در طلاق مثل اشتراط
حضور عدلین با استماع ایشان و بودن ضعیفه خالیه از حیض و نفاس با حضور زوج
و عدم حمل و بودن در طهر غیر مواقعه و اینکه شخص کامل باشد ببلوغ و عقل و قصد
و اختیار و در صحة ظهار و وقوع ان در منقطعه و موطوئه بملک یمین خلافست احوط

بلکه

بلکه اقوی صحة و وقوع است و در اشتراط دخول نیز خلافست اقوی اشتراطست
و نیز باید دانسته شود که بعد از اجراء صیغه ظهار حرام است بر مظاهر وطی مظاهره
قبل از کفاره دادن و کفاره ان عتق رقبه است با امکان و الا صیام شهرین متتابعین
و اگر قادر بران نیز نباشد باید اطعام شصت مسکین نماید پس ترتیب مزبور معتبر است
و اگر عاجز از کفاره مزبوره باشد اجتزاء باستغفار خالی از قوة نیست اگرچه احوط عدم
اکتفاء بانست پس مجامعت ننماید تا وقتیکه کفاره بدهد بعد از تمکن ازان و اگر قبل
از تکفیر وطی کند دو کفاره لازم است یکی بجهة ظهار و یکی دیگر بجهة وطی قبل از تکفیر بلکه
احوط لزوم کفاره است بمجرد عزم بر وطی اگرچه وطی واقع نشود لکن اقوی اینستکه استقرار
نمییابد وجوب بکفاره مگر بوطی و اگر نسیانا وطی واقع شود چیزی بر ناسی نخواهد بود
و اما جاهل بحکم مسئله پس اقوی اینست که معذور نباشد و اگر وطی قبل از تکفیر مکرر
واقع شود کفاره وطی نیز بتکرار ان مکرر میشود پس اگر دو وطی حاصل شود سه کفاره
لازم میشود دو کفاره بجهة دو وطی و یکی بجهة ظهار و اگر سه دفعه وطی بعمل اورد
چهار کفاره لازم میشود که سه کفاره بجهة سه وطی و یکی بجهة ظهار و هکذا و فرقی
نیست در حکم مزبور ما بین اینکه کفاره وطی را بعد از هر وطی بدهد و بعد وطی
دیگر بعمل اورد یا نه پس مادامیکه کفاره ظهار را نداده بعد هر وطی کفاره متکرر
میشود و اما کفاره ظهار متکرر نمیشود بتکرر وطی بلی بتکرر ظهار و صیغه ظهار مکرر
میشود مگر مادامیکه قصد تاکید نداشته باشد و اگر بعد از وقوع ظهار طلاق
دهد ان ضعیفه مظاهره را خواه بطلاق رجعی باشد یا بطلاق بائن و عده اش
نیز منقضی شود پس حلال میشود ضعیفه براو بدون کفاره یعنی میتواند که او را
بعقد خود دراورد بدون کفاره بلی اگر در زمان عده رجوع نماید پس کفاره
نیز عود مینماید باین معنی که حرام است وطی او مادامیکه کفاره نداده است مثل
صورت قبل از طلاق **امر دویم** در ایلاء است و ان عبارتست از قسم خوردن

بو ترک وطی زوجهٔ مدخول بها قبلا یا مطلقا بترک ابدی یا بدون تقیید بقیدی
یا با تقیید بزیاده بر چهار ماه بجهة اضرار بضعیفه و معتبر است در مولی کمال ببلوغ
و عقل و اختیار و قصد بمدلول لفظ و در زوجه معتبر است زوجیت و دخول و
در وقوع ایلاء در منقطعه خلافست عدم و وقوع چنانچه مشهور است خالی از قوة
نیست لکن رعایت احتیاط طریق نجاتست و همچنین اقوی عدم وقوع ایلاء است در
موطوءهٔ بملک یمین و صیغهٔ ان در صورت اطلاق باین نحواست که زوج بگوید
واللّٰه لا اجامعک یا بگوید واللّٰه لا وطئتک و در صورت تقیید باید بت واللّٰه لا
اجامعک ابدا یا بگوید واللّٰه لا وطئتک ابدا و در صورت تقیید بزیاده بر چهار
ماه میگوید واللّٰه لا وطئتک خمسة اشهر مثلا یا اینکه میگوید واللّٰه لا اجامعک حتی
اذهب الی مکة مثلا در صورتیکه زیاده بر چهار ماه طول کشد رفتن بمکه یا برگشتن
ازان و منعقد نمیشود ایلاء مثل مطلق یمین مگر باسماء مختصه بخداوند عز وجل یا
باسمیکه غالب باشد اطلاق ان بر حضرت باری تعالی و همینکه ایلاء واقع شد با تحقق
شرایط پس اگر وطی کند در اثناء زمانیکه قسم خورد بر ترک وطیش در ان زمان واجب
میشود بر او کفارهٔ یمین که عبارتست از عتق رقبه یا اطعام ده مسکین بوده باشد مگر
در صورتیکه وطیش نسیانا یا جنونا یا شبهة واقع شود پس در اینصورت کفاره لازم
نمیشود بجهة عدم حنث و متکرر نمیشود کفاره بتکرر صیغهٔ ایلاء خواه بقصد تاکید
باشد یا بقصد تاسیس اگرچه احوط در صورت تاسیس تکرر است مگر با تغایر زمان
ایلاء نه زمان صیغه پس در صورت اتحاد زمان صیغه با تغایر زمان ایلاء مثل اینکه
بگوید واللّٰه لا وطئتک ستة اشهر فاذا انقضت فواللّٰه لا وطئتک سنة بنا بر قول بوقوع
ایلاء با تعلیق بر صفة چنانچه احوطست مکرر میشود کفاره هرگاه حنث بعمل بیاید بخلاف
ظهار که اقوی لزوم تعدد کفاره است بتعدد صیغهٔ ان خواه در مجلس واحد باشد
یا نه مادامیکه قصد تاکید نداشته باشد چنانچه گذشت و بالجمله بعد از وقوع ایلاء

از برای زوجه است در صورت امتناع زوج از وطی که مرافعه نماید بسوی حاکم
شرع چهار ماه او را مهلت میدهد بعد از ان اجبار مینماید او را بر وطی یا بر طلاق
و اگر امتناع از هر دو نماید امر را بر او تنگ میکند در مطعم و مشرب هر چند بحبس
باشد تا اینکه احد الامرین را اختیار نماید و نمیرسد حاکم را که او را اجبار نماید بر یکی
معین بلکه او را مخیر میسازد بین الامرین و اقوی بلکه مشهور اینست که مبدء چهار
ماه باید از حین ترافع باشد نه از حین وقوع ایلاء **بلی انکه** زایل میشود حکم ایلا
بطلاق بائن بخلاف طلاق رجعی که حکم ایلاء زایل نمیشود بان مگر بعد از انقضاء
عدهٔ طلاق و همچنین زائل میشود حکم ایلاء هرگاه جاریهٔ غیر را که بعقد دوام گرفته
بود بخرد بعد از ابتیاع ازاد نماید او را و بعد از عتق تزویج نماید بجهة بطلان عقد
اول بمجرد خریدن و تزویج بعد از عتق حکم جدید است از قبیل تزویج بعد از طلاق
بائن امر سیم در لعان است و ان در لغة عبارتست از مباهلهٔ میان زن و شوهر در
ازالهٔ حد یا نفی ولد بلفظ مخصوص نزد حاکم شرع یا نزد قائم مقام او و سبب لعان
دو چیز است یکی اینست که زوج زوجهٔ محصنه یعنی عفیفهٔ خود را که دخول کرده
باشد نسبت دهد بزنا خواه در قبل باشد یا دبر مشروط باینکه ادعای مشاهدهٔ
زنا نماید با عدم بینه و باینکه زوجه سالم باشد از خرس و صمم یعنی گنگی و کری
و اگر یکی از این شروط مفقود باشد حد باید جاری شود بر قاذف و لعان در
اینصورت واقع نمیشود شرعا بلی در صورتیکه زوجهٔ غیر محصنه یعنی صاحب عفت
نباشد پس حکم قذف تعزیر است نه حد و اگر بینهٔ شرعیهٔ مثبتهٔ زنا داشته باشد
مشروع نیست لعان و سبب دویم نفی ولد خود نماید یعنی انکار نماید کسیرا
که در فراش او ولادتش واقع شده باشد با تحقق شروط الحاق ولد بشخص
منکر و نافی در وقتیکه مسبوق نباشد انکار او باعتراف او بر ولد بودن ولد
والا مشروعیت ندارد لعان و شرطست در ملاعن و ملاعنه که کامل باشند

في صيغة اللعان

بلوغ وعقل وشرط نيست عدالت وحريت ملاعن واما صيغهٔ لعان بعد
از تحقق شرايط مزبوره اينست كه زوج چهار مرتبه بتلقين حاكم شرع يا بتلقين منصوب
او در صورت قذف بگويد اشهد بالله اني لمن الصادقين فيما رميت زوجتي
به من الزنا وبعد در مرتبهٔ پنجم بايد بگويد لعنة الله علي ان كنت من الكاذبين پس
در اينصورت حكم قذف كه حد است از زوج زايل ميشود مگر اينكه او نيز ازاله حد
از خود نمايد بگفتن چهار مرتبه بتلقين حاكم يا منصوب او اشهد بالله انه لمن الكاذبين
فيما رماني به ودر مرتبهٔ پنجم بايد بگويد ان غضب الله علي ان كان من الصادقين
واگر قذف با نفي ولد هر دو جمع شود پس زوج بايد اضافه نمايد در آخر صيغهٔ
شهادت در هريك از چهار مرتبه لفظ وان هذا الولد من زنا وليس مني را واگر
نفي ولد كند بدون قذف پس بايد اكتفا نمايد زوج بگفتن چهار مرتبه اشهد بالله اني
لمن الصادقين في نفي الولد ودر مرتبه پنجم نيز بگويد ان لعنة الله علي ان كنت
من الكاذبين ولابد است از ذكر شهادت ولفظ جلاله ولفظ لعن وغضب وصدق
وكذب بعربيت وتقدم مرد بر زن واداء شهادت ولعن بهمين ترتيب وطريقيكه
ذكر شد وهمچنين لابد است بنابر مشهور در وقت اداء شهادت ولعن هريك از
بودن هر دو ايستاده وهريك از زوجين اگر نكول وامتناع نمايد از لعان پس بايد
حد بر او جاري شود چنانچه اگر زوجه نيز اعتراف وتصديق زوج نمايد در قذف
حكم لعان از او ساقط ميشود كه بايد حد جاري شود بر او واگر حامله باشد بايد
صبر نمايند تا زمانيكه وضع حمل نمايد آنوقت حد بر او جاري كنند امر چهارم
بدانكه صيغهٔ عتق يعني آزادي از شخص جايز التصرف اينست كه با قصد قربت وانشا
بگويد انت حر لوجه الله يا بجاي انت بگويد عبدي فلان يا بگويد هذا ودر گفتن
عتيق يا گفتن معتق در موضع حر خلافست اكتفا بآن اگرچه خالي از قوت نيست در وقوع
عتق ولكن احوط واولي اختيار لفظ حر است بر غيرش واما غير اين الفاظ اعتبار

ندارد

في التدبير
في الكتابة

ندارد شرعا در وقوع عتق اگرچه صريح باشد در ازالهٔ رق واگر آن بنده مؤنث
باشد بجاي حر بگويد حرة يا بگويد معتقة بلي چون لفظ عتيق بوزن فعيل است
تذكير وتانيث در او يكسانست جايز است در مؤنث نيز اكتفا بآن چنانچه جايز است
عتيقة نيز در وقتيكه مؤنث باشد وشرطست در عتق غير تدبير كه صيغهٔ آن معلق
بر شرط نباشد مثل اينكه بگويد مثلا ان دخلت الدار فانت حر بلي اقتران آن
بشرط ضرر ندارد مثل اينكه بگويد انت حر علي ان عليك خدمة سنة مأة درهم
مثلا يا بگويد علي ان عليك مأة درهم بلي در اين اخيري شرطست در وقوع
عتق قبول عبد والا باطل ميشود عتق بخلاف اول كه قبول عبد شرط نيست
وبايد كه عتق بر كل يا بر جزء مشاع مثل نصف وثلث ونحو آن واقع شود نه بر مثل
دست ويا مثلا بدانكه در مولاي معتق شرطست بلوغ واختيار ورشد و
قصد بعتق وقصد قربت وعدم حجر بفلس يا بمرض در زائد بر ثلث اينست معني جايز
التصرف كه اشاره وذكر شد ونيز بايد دانست كه عتق فضولي راسا باطل است
بالاجماع پس فايده ندارد اجازهٔ مالك واما تدبير كه عبارتست از عتق مملوك كه
معلق باشد بر وفات مولاي او يا معلق باشد بر وفات كسيكه
خدمت آن عبد را قرار داده باشد از براي آنكس پس صيغهٔ آن نيز از شخص جايز
التصرف اينست كه بگويد انت حر بعد وفاتي يا بگويد اذا مت فانت حر مثلا
وفرقي نيست در وقوع آن ميان ادوات شرط بدانكه تدبير دو قسم است
يكي مطلق است وصيغهٔ آن بنحويستكه ذكر شد وقسم ديگر مقيد است مثل اينكه بگويد
اذا مت في سفري هذا او في سنتي هذه او في مرضي او شهري او بلدي فانت حر
وواقع نميشود تدبير نيز هرگاه معلق شود بر شرطي مثل قدوم حاج وطلوع
شمس واما كتابت پس عبارتست از معامله مستقله ما بين عبد ومولا بغير
بيع يا بطريقي كه قرار دهد مولا بعبدش كه مكاتب مينمايم تو را بر فلان مبلغ

کتابت ابدهی از زمان معینی تا زمان معینی تا انکه ازاد باشی و عبد نیز قبول نماید
و انعقاد نیست لازم از طرفین خواه کتابت مطلقه باشد یا مشروطه بنا بر اصح پس بر عبد
لازم است سعی در اداء مال الکتابة بقسمیکه اگر مماطله و امتناع نماید اجبار شود مثل مدیون
و باطل میشود کتابت بتقایل و با براء از مال الکتابة نیز بلی در صورت ابراء منعتق می
شود بمجرد ابراء چنانچه باعتاق باطل میشود مکاتبة و حاصل میشود عتق بنفس اعتاق و
هم چنین باطل میشود کتابت بعجز عبد از اداء مال الکتابة در کتابت مشروطه و بالجمله
کتابت بر دو قسم است یکی کتابت مطلقه و یکی دیگر کتابت مشروطه اما کتابت مطلقه پس
ان باین نحو مثلا باید خوانده شود که مولا در ایجاب گوید کاتبتک علی الف درهم
مثلا و اجلتک فیها شهرا علی ان تؤدی جمیعها عند اخر الشهر مثلا فان ادیت
فانت حر و لابد است از قبول عبد بلفظ قبلت یا بخوان از هر چه که دلالت بر قبول
نماید و اما کتابت مشروطه پس صیغه ان باین نحو است که مولا مثلا بگوید بعبدش
در ایجاب کاتبتک علی ان تؤدی الف درهم من هذا الوقت الی اخر الشهر الفلانی
فان ادیت فانت حر و ان عجزت فانت رد فی الرق و عبد بلا فاصله بگوید قبلت
یا بخوان از هر لفظی که دلالت بر قبول کند **امر پنجم** در بیان صیغه قسم و نذر
و عهد است اما قسم پس صیغه ان اینست که حالف بگوید والله لافعلن کذا او ذمة
بری من کذا و همچنین منعقد میشود قسم بهر یک از لفظ تالله و بالله و هاالله و
ایمن الله و ایم الله و م الله و من الله و الذی نفسی بیده و مقلب القلوب و الابصار
و الاول الذی لیس کمثله شیء و الذی فلق الحبة و بری النسمة و الرحمن و القدیم
و الازلی و امثال اینها از اسماء مختصه بذات مقدس سه یا اسمائی که منصرف است
اطلاق انها بسوی ذات مقدس حضرت باری تعالی مثل الرب و الخالق و
الرازق و شرطست در حالف کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد یمین در
جمیع صیغ مزبوره و در صحت یمین از کافر خلافست اقوی صحت است و اقوی اینکه

فی الیمین

منعقد

منعقد نمیشود یمین ولد با وجود والد مگر باذنش و اگر مبادرت نماید ولد
یمین
در یمین قبل از صدور اذن از والد از برای والد است که حل ان نماید بشرطیکه قسم او
در فعل واجبی یا ترک محرمی نباشد و همچنین است یمین زوجه بدون اذن زوج و
یمین مملوک بدون اذن مولایش پس از برای زوج و مولا است که حل نمایند و متعلق
یمین باید یا فعل واجبی یا مندوبی باشد یا ترک حرام و مکروهی باشد یا فعل و ترک
مباحی باشد بشرطیکه مساوی باشد یعنی مخالفت یمین در ان مباح اولویتی نداشته
باشد در دین یا در دنیا و الا انچه اولی و خیر است انرا اختیار میکند بدون اثم و
کفارة و کفارة مخالفت یمین در ایلاء گذشت **و اما نذر** پس صیغه ان باین نحو است
که ناذر بگوید مثلا ان شفی الله مریضی فلله علی صدقة درهم علی المسکین او صوم
یوم و از این قبیل است هر گاه بگوید ان وفقنی الله للحج او اعطانی مالا او اغنانی
علی منع النفس من المعصیة فلله علی صدقة او نذر البر و الطاعة و هر گاه بگوید
بقصد منع نفس از معصیت ان عصیت الله فلله علی صدقة نیز منعقد میشود نذر
و در انعقاد نذر بغیر شرط که متبرع باشد مشخص نادر بیان نذر مثل اینکه بگوید
لله علی ان اصوم غدا خلافست اقوی انعقاد و صحت انست **بدانکه** شرطست در
ناذر کمال ببلوغ و عقل و اختیار و قصد پس نذر بدون قصد لغو است و شرطست
در انعقاد نذر زوجه اذن زوجش و همچنین است نذر مملوک که انعقادش مشروطست
باذن مولا پس اگر مبادرت نمایند از برای زوج و مولا است که فسخ نماید و هم چنین است
نذر ولد بدون اذن والد چنانچه در یمین گذشت و شرطست در صیغه نذر
نطق بلفظ جلاله بنحویکه ذکر شد پس اگر بگوید علی کذا لازم نخواهد شد و هم
چنین اگر قلبا نذر کند بدون تلفظ بصیغه اقوی عدم انعقاد است اگر چه احوط و
اولی اتیان بانست و باید که متعلق نذر طاعت و امر راجحی باشد و در مباح که رجحانی
در فعل و ترک ان نباشد صحیح وجه خلافست احوط انعقاد است و اما در مرجوح پس

فی صیغة النذر

علم

عدم انعقاد خالی از قوة نیست ونیز باید که متعلق نذر مقدور شخص ناذر باشد پس اگر
منعقد نمیشود با عجز بلکه ساقط میشود وجوب وفاء بنذر هرگاه حادث شود عجز
بعد از انعقاد نذر واما کفارۀ مخالفت نذر پس اقوی اینست که همان کفارۀ شهر رمضان
در آن ثابت است واما صیغۀ عهد اینست که معاهد بگوید عاهدت الله متی کان
کذا افعل کذا یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا افعل کذا یا بگوید علی عهد الله
ان افعل کذا ان کان کذا و در صیغۀ عهد بدون شرط بگوید علی عهد الله ان
افعل کذا **بدانکه** عهد نیز مثل نذر است در جمیع آنچه ذکر شد در نذر از شروط
واحکام وفروع وکفارۀ مخالفت وغیر آن بلی اشکال در انعقاد عهد در امر مباح
ورعایت احتیاط در کفارۀ مخالفت آن در مباح بیشتر است از اشکال در نذری
که متعلق آن مباح باشد و در عهد قلبی خلافست عدم انعقاد اگرچه خالی از قوة
نیست لکن احوط وافضل وفاء باو است **امر ششم** در بیان صیغۀ اخذ بشفعه و
عقد ضمان جریره وابراء وصورت حکم حاکم است اما اخذ بشفعه پس آن بر دو قسم است
یکی فعلی است وآن باین نحو است که شفیع اخذ نماید آن حصۀ شریک را که به بیع فروخته
بود بشخص اجنبی ومیدهد مثل همان ثمن را که عقد بر آن واقع شده اگر ثمن مثلی باشد
واگر ثمن قیمی باشد قیمه را میدهد بنا بر اقوی نه اینکه حق شفعه ساقط شود در
اینصورت چنانچه بعضی باین قائل شده اند وقسم دیگر لفظی است وآن حاصل میشود
بگفتن اخذته یا بگفتن تملکته یا بگفتن اخذت بالشفعة وامثال اینها از الفاظیکه دلالت
بر اخذ بشفعه نماید وشرطست در ثبوت حق شفعه که آن حصۀ شریک به بیع منتقل
شده باشد بمشتری نه بصلح وغیره ونیز شرطست در ثبوت که شرکت میان دو نفر
باشد نه زیادتر بنا بر مشهور ونیز شرطست در اخذ بشفعه علم شفیع بقدر ثمن و
مثمن هر دو جنسا ووصفا وواجبست که اولا تسلیم ثمن نماید بمشتری مگر اینکه
راضی کند مشتری را بصبر پس واجب نیست بر مشتری دفع مبیع قبل از دفع ثمن بلی اگر

فی صیغة العهد

فی صیغة الاخذ بالشفعة

فی عقد ضمان الجریرة

شفیع

شفیع ادعا نماید که ثمن غایب است تا سه روز مهلت میدهند او را اگر بعد از روز
سیم حاضر ننماید ثمن را باطل میشود حق شفعه واگر ادعا کند بودن ثمن را در بلد دیگر
پس مهلت داده میشود بقدر ذهاب وایاب با سه روز زیاد مادامیکه متضرر نشود
مشتری والا امهال ساقط است ونیز شرطست در ثبوت شفعه قدرت شفیع بر بذل
ثمن بمشتری پس شفعه نیست از برای عاجز از بذل ونه از برای ممتنع از دفع یا مماطل
ونیز شرطست اسلام شفیع در وقتیکه مشتری مسلم باشد وثابت میشود شفعه از برای
غایب وصبی ومجنون وسفیه نیز وولی ایشان اخذ بشفعه مینماید با رعایت غبطه
ایشان مگر در غایب که خود اخذ مینماید وقتی که حاضر شد واگر ولی صبی ومجنون
وسفیه در موضع ثبوت ترک اخذ بشفعه نماید پس از برای ایشانست که وقتیکه کامل
شدند اخذ بشفعه نمایند مشروط بانکه ترک ولی از باب عدم مصلحت نباشد والا
نمیرسد ایشانرا که اخذ بشفعه نمایند ومستحق میشود شفیع اخذ بشفعه را بنفس
عقد بیع ونمیرسد او را که اخذ بعضی نماید دون بعضی بلکه باید جمیع را اخذ کند
وجمیع را بگذارد ومشهور اینستکه حق شفعه فوریست پس همینکه عالم شد اگر اهمال
کند باطل میشود شفعه وباید دانست که ساقط نمیشود شفعه بعقود لاحقه متأخره
از بیع که از مشتری بعد از بیع صادر شده بلکه از برای شفیع است ابطال همه آن عقود
واخذ به بیع اول چنانچه از برای او است که اجازۀ بیع اول نماید واخذ بشفعه نماید
نسبت به بیع ثانی زیرا که هر یک از دو بیع سبب تام اند در ثبوت شفعه پس اگر اخذ
شفعه بعقد اخیر نماید عقود متقدمه صحیح خواهد بود واگر اخذ باول نماید عقود
لاحقه باطل خواهد بود ودر اخذ بوسط ما قبلش صحیح وما بعدش باطل خواهد
بود ونیز باید دانست که شفیع اخذ مبیع را از مشتری مینماید نه از بایع واما
عقد ضمان جریره عقد نیست از عقود لازمه لابد است از ایجاب وقبول پس احد
متعاقدین بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک وتدفع عنی وادفع عنک

فی عقد ضمان الجریرة

وتعقل

في صيغة الابراء

وتغفل عنى واغفل عنك وبرئتنى وابرئتك پس آن دیگری بگوید قبلت هکذا وچون اینعقد از عقود لازمه است پس معتبر است در ان هر چیزیکه در سایر عقود لازمه اعتبار شده **واما** ابراء پس صیغه آن باین نحواست که شخص ابراء کننده که صاحب حق است بگوید ابرأت ذمتك من حقى یا بگوید اسقطت حقى وامثال آن وآن دیگری احتیاطا بگوید قبلت اگرچه عدم رعایت قبول خالی از قوه نیست بجهة اینکه ابراء از ایقاعات است نه از عقود واگر بغیر عربی ایجاب وقبول را اجاری نمایند نیز کافیست

في صورة حكم الحاكم

واما صورت حکم حاکم که حرام است نقض آن اینست که بگوید حاکم شرع با قصد انشاء حکمت بکذا یا بگوید انفذت یا بگوید امضیت یا بگوید الزمت یا بگوید ادفع الیه ماله یا بگوید اخرج من حقه یا اینکه امر کند او را امثلا به بیع وبخوان وبالجملة اگر بفارسی ترجمه اینها را بگوید نیز کافیست وهرگاه بگوید ثبت عندی حقك وبخوانم حکم نخواهد بود **بدانکه**

في الفرق بين الحكم والفتوى

فرق میان حکم وفتوی اینست که متعلق حکم نمیباشد مگر شخصی وجزئی بخلاف متعلق فتوی که آن کلی است واما حکم بحجر بسبب سفه یا فلس پس آن از حکم **واما** اخذ مال کسیرا بجهة طلبی که از او دارد مقاصه است ودر موضع جواز مقاصه شرط نیست در آن لفظی بلکه کفایت میکند در آن فعلی که مقترن باشد بچیزیکه دلالت نماید بر اراده آن اگرچه اتیان بصیغه داله بر این اولی است چنانچه اولی واحوط اذن حاکم شرع است در تقاص اگرچه عدم اشتراط خالی از قوه نیست والله العالم **خاتمه** در بیان

في خطبة النكاح

بعضی از خطب عقد نکاح است وآن بچند قسم انشا شده از الجمله اینست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربك قدیرا وصلی الله علی اشرف المرسلین محمد الذی جعله الله سراجا وقمرا منیرا واهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اما بعد فقد قال الله تبارك وتعالی وقوله الحق والصدق وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله

تناکحوا

خطبة في عقد النكاح

تناکحوا وتناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط والصلوة علی اشرف الانبیاء والمرسلین محمد وعترته المعصومین **واز جمله آن اینست**

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین خالق من فی السموات والارضین الذی احسن کل شیء خلقه وبدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین وصیرهم قبائل وشعوبا بانا رهین وکرمهم علی کثیر من خلقه وفضلهم علی العالمین وخلق لهم ما فی الارض جمیعا وجعلهم بالحکمة ناطقین فبعث فیهم الانبیاء والمرسلین والعلماء الراسخین لیعلموا معالم دینه المبین ویقفوا آثار شرعه المتین لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة فتبارك الله احسن الخالقین واحل لهم الازواج والنکاح برأفته ورحمته لتکون ذریتهم من الباقین وحرم الزنا والسفاح بعدله وحکمته حفظا للانساب للبنات والبنین ذلکم الله ربکم لا اله الا هو فاعبدوه مخلصین له الدین وکونوا لالائه ذاکرین ولنعمائه شاکرین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی اشرف الانبیاء والمرسلین وافضل الاوصیاء المرضیین محمد المحمود فی السموات والارضین المبعوث علی البریة اجمعین الذی اودع الله نوره فی اصلاب المؤمنین من آبائه الاولین وجعل له من ذریته لسان صدق فی الآخرین وعلی آله وعترته الطیبین الطاهرین المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا واصحابه الذین استقاموا علی ملته ولم یغیروا واستنوا وسبقوا بادراك صحبته علی التابعین ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده ورسوله شهادة تسر قلوب المؤمنین وتقصم ظهور الجاحدین اما بعد فقد امر الله بالنکاح ورغب فیه فی محکم کتابه الکریم فقال وقوله الحق وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم وایضا قال فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع وقال سید الثقلین تناکحوا

وتناسلوا

وتناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسوله صلى الله عليه واله ونحن على ذلك من الشاهدين **واز جملهٔ خطب عقد نكاح** بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي زوج ابانا ادم بامنا حواء في جنات النعيم واكرم سارة وهاجر بصحبة خليله الجليل ابرهيم والف بين زليخا ويوسف الكريم كما الف بين صفوراء وموسى الكليم واعز بلقيس بسليمان واسلمت لله العليم وشرف خديجة الكبرى بصحبة حبيبه المصطفى صاحب الخلق العظيم واعلى عليا بفاطمة الزهراء بنت رسول الله الحليم ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان عليا وليه ووصي نبيه صلى الله عليه واله ذوي العلم والكرم والتكريم وبعد فان النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل ادم كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم وقال سيد العرب والعجم ومنبع العلم والحلم والكرم تناكحوا وتناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والائمة عليهم السلام ونحن على ذلك من الشاهدين

واز جملهٔ خطب نكاح اينست بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي رصع عقد عروس الفلك باللؤلؤ اللالاء وزين اجنحة طاوس الملك بالحمراء والخضراء معطر حلل الرياحين وكلل البساتين ببخار لخلخة الهوى والصلوة والسلام على محمد واله الطيبين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين وبعد فان النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل ادم كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم الى اخر الخطبة **وايضا خطبه نكاح** الحمد لله الذي من على عباده بارتكاب الطاعات وامرهم بتزويج المؤمنين والمؤمنات والصلوة والسلام على سيدنا ونبينا محمد شفيع المذنبين يوم العرصات واله واحفاده المعصومين اولى الكرامات والمعجزات القاهرات وبعد فان النكاح سبب لنظام العالم وواسطة لبقاء نسل ادم

ومن جملة الخطب النكاح

من جملة الخطب النكاح

كما امر الله تعالى بقوله وانكحوا الايامى الى اخر الاية وقال سيد العرب والعجم ومنبع العلم والحلم والكرم تناكحوا وتناسلوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط صدق الله وصدق رسول الله والائمة عليهم السلام ونحن على ذلك من الشاهدين **واز جملهٔ خطبى كه در متعه انشا شده اينست** وقبل از شروع در صيغه نحوانند بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ذي الشان الجليل الرفيع المنزه عن كل تدنيس وتضييع الذي حصن دين الاسلام باتم حصن وندب على عباده الى زيادة وجودهم بالتزويج والتمتيع وصلى الله على خير خلقه مشفع وشفيع محمد الهادي الى جناب مربع ومريع وعلى اله واهل بيته سادات الخلق من الشريف والوضيع وبعد فقال رسول الله صلى الله عليه واله فليحرص كل مؤمن ومؤمنة ان لا يخرج من الدنيا حتى يتمتع في عمره ولو مرة واحدة فان ربي جل جلاله الى على نفسه ان لا يخرج من الدنيا حتى يتمتع في عمره يعذب متمتعا ولا متمتعة بالنار فمن تمتع مرة واحدة امن من النار ومن تمتع مرتين حشر مع الابرار ومن تمتع ثلث مرات زاحمني في الجنة ومن زاد زاده الله علوا ورفعة متعنا الله وجميع المسلمين بتوفيق الطاعات بمحمد واله خير السادات والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا والصلوة والسلام على محمد واله الطاهرين وقد

حصل الفراغ من تاليف هذه الرسالة الشريفة لمؤلفها الراجي عفو ربه

الهادي محمد يوسف الاسترابادي عفي عنه وعن والديه

ليلة السابع والعشرين من شهر ذي القعدة الحرام من

شهور سنة سبعين وماتين بعد الالف من الهجرة النبوية

المصطفوية على هاجرها الف الف تحية و

سلام وقد سعى في اتمام هذه الكتاب

المحتاج الى عفو ربه الباري

اخوند ملا عبد الحسين ابن المرحوم

المغفور ملا احمد الخوانساري

١٣٢٨
٢٥٠
٢

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین الی یوم الدین ولعنة الله علی اعدائهم ابد الابدین ودهر الداهرین **اما بعد چنین گوید** افقر العباد الی ربه الهادی محمد یوسف الاسترابادی عفی عنه وعن والدیه که این چند کلمه ایست سودمند در بیان مسائل رضاع واحکام ان از رای شریف سرکار شریعتمدار اعلم العلماء المجتهدین العظام وافقه الفقهاء الراشدین الفخام ثقة الاسلام وحجة الانام شیخ المشایخ الکرام الاستاد الاعلم والافقه الازهد الافخم الاورع الزکی جناب الشیخ مرتضی الانصاری دام ظله العالی که حسب الامر آن بزرگوار جمع وضبط نموده ام تا مؤمنین واهل دین مبین از ان بهره مند گردند که شاید باین وسیله خداوند اقدس اجری کرامت فرماید واز تقصیر این فقیر درگذرد متوقع از منتفعین باین رساله شریفه که این کمترین را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد وشاد فرمایند ومرتب ساختم این رساله را بر سه فصل ویکخاتمه

فصل اول بدانکه از جمله اسباب تحریم ومحرمیت رضاع است پس حرام میشود از سبب رضاع هرچیزیکه حرام میشد بنسب پس زن شیرده بمنزله مادر طفل رضیع است وشوهرش که صاحب شیر باشد ودر عرف فقهاء او را فحل مینامند بمنزله پدر است ومحرمات از رضاع نیز مثل محرمات نسبیه هفت صنفند **اول**

مادر

مادر رضاعی است وان زنیست که شیر داده باشد تو را یا شیر داده باشد پدر ومادر نسبی یا رضاعی تو را یا یکی از اجداد وجدات نسبیه یا رضاعیه تو را **دویم** خواهر مرضعه که خاله رضاعی تو خواهد بود و برادرش خالوی رضاعی تو است وپدرش جد رضاعی است چنانچه پسر نسبی شیر دهنده برادر رضاعی تو است ودخترش خواهر رضاعی است وبراینقیاس است تا اخر احکام نسب **سیم** دختر رضاعی است وان دختریست که شیر خورده باشد از شیر زن تو که صاحب شیر تو باشی یا از شیر زن پسر تو که صاحب لبن پسر تو باشد خواه پسر نسبی تو باشد یا رضاعی یا اینکه شیر داده باشد ان دختر را دختر تو خواه دختر نسبی تو باشد یا سببی وهمچنین است دختران دختر تو هرچند پائین بروند خواه از رضاع وخواه از نسب **چهارم وپنجم** عمه وخاله رضاعی است که اخوات فحل یعنی صاحب لبن عمات رضیع اند واخوات مرضعه خالات مرتضع میباشند وهمچنین اخوات پدر فحل عمات رضیع واخوات مادر مرضعه خالات رضیع میباشند هرچند بالا بروند خواه از نسب باشند وخواه از رضاع که از یک فحل باشند **ششم وهفتم** دختر برادر رضاعی ودختر خواهر رضاعی که اولاد مرضعه وفحل هستند خواه اولاد رضاعی ایشان باشند یا اولاد نسبی وفرقی نیست در بنات الاخ وبنات الاخت میان اینکه رضاعی باشند یا نسبی **بدانکه** چنانچه رضاع سابق مانع از نکاح لاحق است همچنین مبطل است رضاع لاحق نکاح سابق را پس اگر تزویج کند رضیعه را وبعد از تزویج شیر دهد ان رضیعه منکوحه را کسی که شیر دادنش مبطل نکاح صغیره باشد مثل مادر ناکح یا خواهرش یا زن خودش یا زن پدرش یا زن برادرش در وقتی که شیر از ان پدر و برادر باشد فاسد میشود ان نکاح **فصل دویم** در شروط رضاع محرم است **بدانکه** رضاع سبب تحریم ومحرمیت است بعد از تحقق چند شرط **اول** انکه شیر از نکاح صحیح یعنی از وطی صحیح باشد خواه بعقد دائم

و خواه

کتابخانه آستان قدس

وخواه بمتعه وخواه بتحلیل یا بملک یمین پس اگر شیر مرضعه از غیر نکاح باشد مثل در تولد
لبن بدون وطی وحمل یا اینکه از زنا بوده باشد رضاع در اینصورت سبب نشر حرمت
نخواهد شد ودر وطی بشبهه اقوی نشر حرمت است زیرا که نکاح بشبهه بمنزله نکاح
صحیح است ومعتبر است در حق شیر دهنده که زن باشد پس حاصل نمیشود رضاع
اگر مرد یا خنثی مشکل طفل را شیر دهد وشرط نیست در نشر حرمت بقاء مرضعه در
حباله زوج پس اگر طلاق دهد زوجه را در زمان حمل وبعد از وضع حمل شیر
دهد رضیع را یا اینکه طلاق دهد او را در حالتیکه مرضعه باشد یا اینکه زوج بمیرد
پس شیر دهد بعد از انقضاء عده از لبن زوج طفلی را نشر حرمت میشود وهمچنین است
اگر شرط کند ان ضعیفه ودخول کند زوج ثانی وشیر از شوهر اول در ان باقی باشد شوهر
خواه حامله شود از شوهر ثانی یا نه چه زیاد شود شیر در پستانش یا نه بلکه بحال
خود باقی بماند بلی اگر منقطع شود شیر بعد عود کند در زمانیکه ممکن باشد بودن
ان از شوهر دویم نشر حرمت در حق زوج اول وا یمال دویم است که ناشر حرمت نمیکند
در حق او وچنانچه اگر متصل شود شیرش تا اینکه وضع حمل نماید از ثانی شیر قبل از
وضع مال زوج اول است وبعد از وضع مال زوج ثانی است پس شیر بعد از وضع
ناشر حرمت در حق اول نخواهد بود واگر شیر حاصل شود از انعقاد نطفه بسبب
جذب منی اجنبی بمساحقه ومحوان نشر حرمت نمیکند ان شیر زیرا که این بمنزله زناست
وشرط نیست در نشر حرمت وضع حمل وتحقق ولادت پس شیر از مجرد حمل قبل
از وضع نیز نشر حرمتش خالی از قوة نیست شرط دویم تحقق مقدار رضاع شرعیست
وان حاصل میشود بیکی از امور سه گانه اول انکه قدر شیر دهد که سبب انبات
لحم وشد عظم باشد ومرجع در انبات عرفست همین قدر که عرف بگویند انبات
لحم وشد عظم از شیر مرضعه شد کفایت میکند در تحقق رضاع محرم دویم
انکه مقدار یکشب وروز کامل شیر دهد طفل را بنحویکه در مقدار شبانه روز

هر وقت ان طفل شیر بخواهد واحتیاج داشته باشد شیر دهد او را تا اینکه سیر شود
وشیر غیر مرضعه یا ماکول ومشروب در اثناء متخلل نشود بر سبیل بدلیت از شیر و
تغذی والا ضرر ندارد مثل دوای اکل وشرب وبالجمله رضاع یوم ولیله ناشر است هر چند
کمتر از ده رضعه واقع شود یا زیاد تر یا بقدر ان زیرا که ظاهر اینست که ارضاع یک
یکشبانه روز سبب وامارهٔ مستقله بوده باشد در نشر حرمت وفرقی نیست در یوم
میان یوم طویل وغیره بجهة انجبارش بشب بلی در ملفق از مقدار یوم ولیله که مبدء
شیر دادن اثناء یوم یا اثناء شب واقع شود اشکالست لکن اظهر اکتفاء باینست در نشر
حرمت وحاصل نمیشود نشر حرمت بکمتر از ده مرتبه شیر دادن در غیر یوم ولیله اگر
چه در هر مرتبه شیر کامل بدهد بلی در ده دفعه شیر دادن خلافست اظهر عدم نشر
بعشر اگر چه احوط اینست که بنکاح او را قبول نکند ونظر محرمانه نیز باو نکند سیم
انکه پانزده دفعه متوالیه شیر دهد که در هر مرتبه شیر کامل بدهد او را از پستان و
مرجع در رضعه کامله بسوی عرفست پس اگر اندکی بمکد وزود رها کند پستان را
جهة تنفس یا بجهة بازی کردن پس از ان عود کند تا چندین مرتبه که سیر شود پس مجموع
یک رضعه کامله است اگر فصل طویل در اثناء متخلل نشود والا اعتبار ندارد ومعتبر است
در رضعات عددیه سه قید اول انکه رضعه کامله باشد بنحویکه ذکر شد پس اعتبار
ندارد رضعه ناقصه در تحقق نشر دویم انکه رضعات متوالیه باشد یا یعنی که شیر
زن دیگر را نخورد در بین رضعه کامله در اثناء رضعات عددیه واگر قلیلی بخورد که رضعه
کامله نباشد در توالی واگر غذاء غیر شیر در میانه متخلل شود ولو بر سبیل بدلیت از
شیر در وقت احتیاج ضرر ندارد در تحقق رضاع ناشر واما در زمانیه پس فصل
مطلقا مضر است خواه رضاع زن دیگر باشد یا ماکول ومشروب مگر اینکه بعنوان
تغذی نباشد چنانچه گذشت که در اینصورت ضرر ندارد در تحقق رضاع سیم
اینکه شیر را از پستان مرضعه بیاشامد نه بریختن در حلق یا بایصال در جوف طفل

بطريق حقنه يا بخوان واينشرط در هر يك از اين سه قسم از رضاع محرم ملحوظ است پس
اگر بمكيدن از پستان نياشامد متحقق نميشود رضاع مطلقا و همچنين است اشتراط اتحاد
مرضعه علاوه بر اتحاد فحل در هر يك از تقديرات ثلثه پس اگر شير خورد طفل از دو زن
مثلا با الاشتراك در هر يك از تقديرات ثلثه سبب نشر نخواهد بود شرط سيم حيوة مرضعه
پس اگر بميرد در اثناء رضاع و كامل شود نصاب ان بعد از ممات مرضعه نشر حرمت نخواهد
كرد و بالجمله مرضعه در اينصورت خارج ميشود بموت از الحاق احكام رضاع شرط
چهارم انكه رضاع مرتضع در حولين بوده باشد باينمعنى كه تمام رضاع ناشر واقع شود
در حولين وچيزى ازان واقع نشود بعد از حولين ومبدء حولين انفصال تمام ولد است
وآخر ان جزء اخير از شهر بيست وچهارمست واينشرط معتبر است در حق مرتضع نه در
ولد مرضعه بنا بر اصح پس اگر بگذرد از ولدش اكثر از حولين بعد از ان شير دهد طفلي را
كه كمتر از حولين برا او گذشته نشر حرمت خواهد نمود وهر گاه شير دهد بر ضعات
عدديه وباقى بماند از رضعات رضعه واحده كامله بلكه نصف رضعه كامله پس
بگذرد از او حولين نشر حرمت نميكند بلى ناشر است اگر تمام شود رضعه با تمام حولين
شرط پنجم انكه لبن ناشر مال يكشوهر باشد پس اگر طفلي شير خورد از زني بنصف
رضاع از يكشوهر وبنصف ديگر از شير همان زن از شوهر ديگر مثل شيري كه از
شوهر اول باقى بماند و متصل شود بحمل و وضع ان از شوهر ثانى پس در اينصورت
نشر نخواهد نمود واگر شير دهد يكزن از لبن يكشوهر چند طفل را مثلا برضاع ناشر
هر يك از آن اطفال بر يكديگر حرام ميشوند زيرا كه برادر وخواهر ميشوند با هم ديگر
واگر كسى ده زن داشته باشد وهر يك از انها ده طفل يا زياده از يكطفل را شير يكطفل
شير دهد حرام ميشود نكاح ميان اين اطفال بسبب اينكه همگى بمنزله اولاد ان فحل
ميباشند چنانچه حرام ميشود هر يك از ان زوجات بر هر يك از ان اطفال زيرا
كه همگى و تمامى بمنزله امهات و زنان پدر ند و از انكه شرط نيست اذن مولى

واذن

واذن زوج در تحريم پس اگر كنيز بدون اذن مولى يا زوجه بدون اذن شوهر شير
دهند طفل غير را نشر حرمت ميكند بلى اگر ارضاع زن مانع از استمتاع زوج باشد
پس اثم است بدون رضاء زوج والا فلا شرط ششم انكه شير خالص باشد پس اگر ممزوج
باشد نشر حرمت نميكند وبعضى اعتبار كرده اند در تحقق رضاع صحت رضاع طفل مزاج
وبقاء شير در معده را واين قول خالى از وجه نيست خصوصا ثانى پس رعايت احتياط
بعدم نكاح او وعدم نظر محرمانه راه بجا نيست شرط هفتم انكه شير ادمى باشد پس اگر شير
حيوانى بخورند گوشتشان حرام نميشود واگر بره شير زنى بخورد حرام نميشود گوشت ان حيوان
بره لكن مكروه هست و بدانكه شرطست در تحقق برادر بودن رضاعى ميانه دو طفل
كه هر دو از يك اجنبيه شير خورده باشند بتمامى شروط متقدمه انكه شير هر دو از
يكفحل باشد پس اگر هر يك از شير فحل علاحده شير خورده باشند برادر رضاعى نميشوند
بلى ان زن مادر هر دو ميشود على الاقوى هر چند مراعاة احتياط اولى است فصل
سيم در احكام رضاع است و در ان چند مسئله است مسئله اولى گذشت كه اگر
حاصل شود رضاع جامع جميع شروط مزبوره نشر ميكند حرمت از مرضعه وفحلش
بسوى مرتضع واز مرتضع بسوى فحل و مرضعه پس مرضعه مادر مرتضع وفحل پدر رضاعى
وهكذا چنانچه گذشت مسئله دوم حرام است نكاح اولاد فحل خواه از نسب وخواه از
رضاع بر مرتضع و همچنين حرام است اولاد نسبى مرضعه بر مرتضع اگرچه پايين بروند
واما اولاد رضاعى او پس حرام نيستند بر مرتضع اگر رضاع ان اولاد از لبن شوهر
ديگر متحقق شده باشد مسئله سيم حرام است بر پدر مرتضع نكاح اولاد صاحب لبن
ولادة و رضاعا و همچنين حرام است بر پدر مرتضع نكاح اولاد زن مرضعه صاحب
لبن ولادة بجهة اينكه اولاد مذكوره در حكم ولد پدر مرتضع اند چنانچه در حديث صحيح
وارد شده واما اولاد رضاعى مرضعه پس بسبب عدم حرمت چنانچه قول مشهور است
اقوى نيست چنانچه اقوى عدم حرمت نكاح اولاد ابن مرضعه واولاد فحل ابى مرضعه است بر

فصل سيم در احكام رضاع

اولاد

اولاد پدر مرتضع که آن اولاد از این شیر نخورده باشند و همچنین است اخوات نسبیه
مرتضع بر خود فحل لکن در غایت حسن احتیاط طریق سداد است در هر دو مسئله مسئلهٔ
چهارم حرام است بر مرتضع نکاح اخت رضاعی مرضعه که از یک فحل شیر خورده باشند
لکن احوط اینست که نظر محرمانه نیز نکند و اما از دو فحل حرام نیست بلی حرام است
نکاح اخت رضاعی زوجه بر زوج بسبب جمع بین الاختین که تحریمش مختص باختین
نسبی نیست و اگر شیر دهد زنی پسر کسی را و دختر شخص دیگر را از یک شوهر جایز است
اینکه نکاح کنند برادران این پسر مذکور خواهران این دختر را زیرا که میان اینها نه
نسب است و نه رضاع بدانکه بدانکه مصاهره یعنی خویشی چنانچه تعلق بر نسب می
گیرد همچنین تعلق میگیرد بر رضاع پس چنانکه مادر زن نسبی حرام است بر شخص
همچنین مادر زن رضاعی او نیز حرام و محرم میشود و همچنین حرام میشود دختر
نسبی و رضاعی مادر زن چنانچه مذکور شد و گذشت بر سبیل اجمال که چنانچه
رضاع شرعی پیش از عقد مانع از نکاح لاحق است و باعث حرام شدن عقد
میشود همچنین رضاع شرعی بعد از عقد نیز موجب فساد و بطلان عقد سابق
پس متفرع میشود بر این مسئله چند فرع اول آنکه اگر مادر زن شخصی فرزند
او را شیر دهد خواه آن فرزند از دختر آن مادر زن باشد یا از زن دیگر آن داماد
زن آن شخص که دختر مادر زنست بر شوهرش حرام میشود و عقد ایشان فاسد میشود
و از زن بودن بیرون میرود و حرام دائمی میشود بجهة اینکه زنش بمنزلهٔ خواهر
فرزندش است در این صورت و طفل رضیع فرزند مرضعه است و گذشت در
مسئلهٔ سیم که پدر مرتضع اولاد نسبی مرضعه را نمیتواند بگیرد بلی در جدهٔ پدری
که شیر دهد فرزند پسرش را پس در اینجا مادر مرتضع حرام نمیشود بر شوهرش زیرا
که مانعی از نکاح او بهیچ جهت نیست بنا بر مشهور دوم آنکه اگر زن دیگر پدر زن
او که غیر مادر زن او است فرزند او را شیر دهد زن آن شخص که فرزندان پدر

زنست

زنست بر آن شوهر حرام میشود زیرا که اولاد صاحب شیر خواه نسبی باشند و خواه رضاعی
بر پدر طفل شیرخورنده حرام میشود چنانچه گذشت و اما اولاد دایه پس اگر نسبی باشند
حرام میشوند هر چند از غیر این شوهر باشند و اگر رضاعی باشند پس حرام نمیشوند بنا
بر مشهور چنانچه گذشت اگر چه اجتناب از این قسم احوط است سیم اگر کسی کنیزی داشته
باشد که از او طفلی داشته باشد و آن کنیز زن صغیرهٔ آنکس را شیر دهد هر دو بر
آنکس حرام دائمی میشوند زیرا که کنیز بجای مادر زن خواهد شد و زن او دختر
رضاعی آنکس خواهد شد و هرگاه آن کنیز از شیر غیر آنکس داده باشد همان کنیز
حرام میشود چون مادر زنست و زن حرام نمیشود چهارم هرگاه زنی عقد صغیری
شده باشد پس بسبب عیب و مانند آن عقد را فسخ کند و بعد از آن زن شخصی بشود
و از او طفلی بیاورد و از شیر او آن صغیر مزبور را شیر دهد آن زن بر شوهر دوم
نیز حرام میشود زیرا که صغیر مزبور بمنزلهٔ فرزند زوج ثانی میشود و زن فرزند
مطلقا حرام است خواه رضاعا و خواه نسبا چه زن فرزند رضاعی پیش از تحقق
رضاع نکاح آن واقع شود یا بعد از آن پنجم هرگاه زنی از شوهر خود طلاق گرفته
باشد و بعقد صغیری در آمده باشد و از شیر شوهر اول آن شوهر صغیر را شیر دهد
بر هر دو حرام میشود دائما اما نسبت بشوهر اول بجهة اینکه فرزند رضاعی است
و اما نسبت بشوهر ثانی که صغیر است پس بجهة اینست که مادر زن رضاعی او میشود و آن
بالضروره حرام است ششم هرگاه دختر صغیره را عقد پسر صغیر که پسر عموی او است
نمایند بعقد ولایتی و پس از آن جدهٔ ایشان یکی از ایشان را شیر دهد بر هم دیگر
حرام میشوند و عقد ایشان فاسد میشود زیرا که اگر شیر دهد صغیره را پس آن
صغیرهٔ منکوحه بمنزلهٔ عمهٔ صغیر ناکح میشود و اگر صغیر ناکح را شیر دهد پس آن
ناکح بمنزلهٔ عمو خواهد شد از برای صغیرهٔ مزبوره هفتم هرگاه مادر شخصی
زن صغیرهٔ او را شیر دهد آن زن بر آن شخص حرام میشود زیرا که خواهر رضاعی

او

او میشود و همچنین اگر خواهر الشخص آن صغیرهٔ منکوحه را شیر دهد یا زن پدر یا زن پسر
او یا زن برادر او آن صغیره را شیر دهد آن زن بر الشخص حرام میشود بجهة اینکه این مرضعه
اگر خواهرش باشد صغیرهٔ منکوحه دختر خواهرش میشود و اگر زن پدر باشد منکوحه
فرزند رضاعی پدرش میشود که خواهرش محسوبست و اگر زن پسر باشد که شیر دهد
فرزند رضاعی پسرش خواهد شد و اولاد رضاعی ولدش حرام است بر او و اگر زن
برادرش باشد مرضعه پس رضیعه منکوحه بمنزلهٔ دختر برادرش خواهد شد هشتم
اگر زن صغیرهٔ شخصی را زن کبیرهٔ او از شیر او شیر دهد هر دو زن بر آن مرد حرام
شوند زیرا که زن بزرگ مادر زن میشود و زن کوچک دختر رضاعی الشخص میشود
و اگر از شیر غیر این شخص باشد حکم بحرمت در اینصورت مشروط بدخول بکبیره است
و اگر دخول نکرده باشد بکبیره حرام میشود همان کبیرهٔ فقط و برای کبیره است مطالبهٔ
مهر در صورت دخول و الا مهری نیست از برایش بجهة اینکه فسخ نکاح از جانب او شده
نه از جانب زوج بلی صغیره نصف مهرش ساقط نمیشود بلکه از زوج میگیرد اگر تفویت
منفعت بضع از کبیره باشد پس صغیره نصف مهرش را از زوج میگیرد و نصف دیگر ساقط
میشود و اگر صغیرهٔ شیر خورد از کبیره بغیر اختیارش مثل اینکه کبیره چهار ده شیر کاملا
خود باختیار دهد با آن طفل و در مرتبهٔ پانزدهم بنا نداشت که شیر دهد یا آنکه در یوم
و لیله شیر داد و در مرتبه آخره که شیر بایست بدهد تا اکمال رضاع یوم و لیله
شود بنا نداشت که شیر دهد لکن اتفاقا در خواب بود صغیره خود را باو رسانیده پستان
در دهن گرفته و شیر خورده تا مقدار شرعی از رضاع بعمل آمد در اینصورت مهرش
تماما ساقط میشود نهم اگر زنی از شوهر اول طلاق بگیرد و زن شخص دیگر بشود و
از شیر الشخص دیگران زن صغیرهٔ اول را شیر دهد هر دو حرام میشوند و عقد صغیره
فاسد میشود در صورتیکه شوهر اول دخول کرده باشد و الا همان شیر دهنده حرام
دایمی میشود و صغیره خودش حرام دایمی نمیشود لکن عقدش فاسد میشود پس اگر

بخواهد

بخواهد او را بعقد تازه باید عقد کند دهم هرگاه کسی سه زن داشته باشد دو
کبیره و یکی صغیره یکی از آن دو کبیره اول آن زن صغیره را شیر دهد برضاع شرعی
کبیره بعد از آن زن صغیرهٔ دیگر الشخص نیز شیر بدهد پس حرام میشود صغیره و کبیرهٔ اولی
بحرمت دایمی در وقتی که شیر هر دو از همین شخص باشد و اما در کبیرهٔ ثانیه خلاف
و اشکالست قول بعدم حرمت اگر چه خالی از وجه نیست زیرا که صغیره بعد از ارتضاع
از کبیرهٔ اولی دختر رضاعی زوج گردید پس کبیرهٔ ثانیه دختر رضاعی شوهر خودش را شیر
داده نه زنش را چنانچه در خبر معتبر وارد شده لکن احوط اجتنابست بلکه خالی از قوه نیست
و اگر از شیر غیر این شخص باشد پس حرام شدن صغیره مشروط بدخول بکبیرتین یا بیکی
از آن دو میباشد و خلاف و اشکال اخیر بود در کبیرهٔ ثانیه در اینصورت نیز جاریست
بجهة اینکه صغیرهٔ مزبوره بعد ارتضاع از اولی ربیبهٔ زوج گردید پس کبیرهٔ ثانیه ربیبهٔ زوج
شیر داده نه زنش را لکن احوط بلکه اقوی اجتنابست و اگر بهیچیک دخول نکرده باشد
کبیرتین هر دو حرام مؤبد میشوند و صغیره حرام نمیشود لکن عقدش فاسد میشود پس
اگر بخواهد تجدید عقد میکند یازدهم اگر کسی سه زن داشته باشد دو صغیره و یک کبیره
و شیر دهد کبیره از شیر غیر اینکس هر دو صغیره را حرام میشوند هر سه بر زوج اگر
دخول کرده باشد بکبیره و الا حرام میشود کبیرهٔ فقط و صغیرتین نیز عقد ایشان باطل
میشود اگر دفعهٔ واحده رضاع شرعی ایشان واقع شده باشد و اگر بنحو تعاقب باشد
پس فاسد میشود عقد صغیرهٔ اولی و کبیره بعلت جمع میانهٔ عقد مادر و دخترش
بسبب رضاع و صغیرهٔ ثانیه عقدش صحیح میماند و حلیت نکاح صغیرهٔ اولی در اینصورت
موقوفست بر طلاق ثانیه بجهة اجتناب از جمع بین الاختین دوازدهم اگر زید زنی
داشته باشد صغیره و عمرو زنی دارد کبیره پس هر دو طلاق دهند بعد از آن زید کبیره را
بعقد خود در آورد و عمرو صغیره را پس از آن شیر دهد کبیره صغیره را پس کبیره بر هر دو
حرام میشود و اما صغیره پس او حرام میشود بر کسیکه دخول کرده باشد بکبیره و اما
نعم

کسی که دخول نکرده باشد پس بر او حرام نیست چنانچه در فروع پیش از این گذشت
سیزدهم از اصحاب حکم فرموده اند بحرام بودن جده نسبیه مرتضع بر فحل بجهة انکه
بمنزلهٔ مادر زن فحل است لکن مشهور بر عدم حرمت قائل شده اند و احتیاط مقتضی
اینست که فحل اختیار نکند تزویج او را و همچنین نگاه محرمانه نیز باو ننماید مثل احتیاط
در اخت مرتضع چهاردهم انکه خلافست در ام الاخ و ام الاخت بعضی قائل شده اند
بر حرمت انها بر برادر رضاعی بتوهم اینکه ام الاخ و ام الاخت بمنزلهٔ مادرند لکن اقوی
و مشهور اینست که حرام نمیباشند نظر باینکه عنوان محرم در نسب ام است بجهة مادر
بودن نه از جهة مادر برادر بودن والا بسا میشود که مادر هست در نسب و ام
الاخ نیست مثل اینکه اولادی سوای یکپسر نداشته باشد و همچنین است ام الاخت
پس معیار چنانچه گذشت اینست که هر عنوانیکه در نسب حرام است همان عنوان بعینه
اگر حاصل شود بسبب رضاع حرام خواهد بود و در محل فرض چنین نیست زیرا که
عنوان محرم در نسب ام بودنست نه ام الاخ و عین این عنوان در رضاع نیست لکن رعایت
احتیاط طریق سداد است پانزدهم اگر کسی دختر برادرش را که صغیره است بعقد
فرزندش که صغیر است در اورد پس از ان شیر دهد جدهٔ ایشان یکی از این دو صغیر را
منفسخ میشود نکاح ایشان و باطل میشود عقد در اینصورت بجهة اینکه جده اگر
پدری باشد و مرتضع پسر باشد پس ان مرتضع عموی زوجهٔ صغیره خواهد بود
زیرا که مرتضع برادر پدر صغیره است از سبب رضاع از طرف مادر بعد از انکه بوده است
پسر عموی او و اگر مرتضع دختر باشد پس عمه زوجه اش خواهد شد و اگر جدهٔ مادری
باشد پس مرتضع خالوی زوجه اش میشود شانزدهم اگر کسی زوجه کبیره اش را طلاق (ومرتضعه خاله زوجه اش میشود)
دهد پس شیر دهد زوجهٔ صغیرهٔ او را هر دو حرام میشوند بر انکس بحرمت دائمیه اگر
شیر از همین کس باشد و اما اگر شیر از غیر اینکس باشد پس حرمت دائمیه هر دو بر او
مشروط است باینکه دخول کرده باشد بکبیره بجهة اینکه کبیرهٔ مادر زنش محسوب خواهد

شد

شد و صغیره دختر زوجهٔ مدخول بها میشود و اگر دخول نکرده باشد بکبیره حرام
میشود کبیرهٔ فقط نه صغیره بجهة اینکه دختر زن غیر مدخول بها حرام نیست بمجرد عقد
بر مادر زان دختر بلی باطل میشود نکاح صغیره لازم است که تجدید عقد کند اگر طالب
صغیره باشد و نظیر اینمسئله در فروع هشتم و نهم و دهم و یازدهم بلکه دوازدهم
گذشت هفدهم اگر کسی دو زن داشته باشد یکی کبیره و یکی صغیره پس شیر
دهد مادر کبیره زوجهٔ صغیره را باطل میشود نکاح هر دو بجهة اینکه صغیره اخت کبیره می
شود و جمع بین الاختین صحیح نیست هیجدهم اگر کسی کنیزی داشته باشد بعد از وطیش
شیر دهد ان کنیزش زوجهٔ صغیرهٔ انکس را هر دو حرام میشوند خواه رضاع حاصل
شود از شیر اقای کنیز یا از شیر غیر اقایش بجهة انکه ان کنیز مادر زن میشود و صغیره دختر
اقایش میشود هرگاه از شیر خود انکس باشد و اما اگر از شیر غیر وی باشد کنیز مادر زنش
میشود و صغیره دختر زن مدخول بها میشود از برای انکس و اگر کنیز موطوئهٔ انکس
نباشد همان کنیز حرام میشود نه زوجهٔ صغیره بجهة انکه مادر زنش میشود نوزدهم
چنانچه جایز نیست تزویج دختر برادر و دختر خواهر بر روی عمه و خالهٔ رضاعی نسبی
بدون اذن عمه و خاله همچنین جایز نیست تزویج انها بر روی عمه و خالهٔ رضاعی بدون
اذن انها بیستم خلافی و اشکالی نیست که اگر کسی وطی کند پسری را حرام میشود بر او در
نسب مادر او هر چند بالا رود بلکه دختر او هر چند پائین رود بنا بر احوط و مشهور
بحرمت ابدیه و همچنین اینحکم جاریست در مادر و خواهر و دختر رضاعیه بیست و یکم
کسانیکه ازاد میشوند بر ولد نسبی اگر مالک شود مثل اباء و اولاد و سایر محارم نسبیه
مشهور قائل شده اند باز اد شدن انها بر ولد رضاعی نیز پس اگر مالک شود فرزندانرا
هر چند پائین روند و فرزندان رضاعی و مرضعه و فحل را و پدران و مادران
ایشانرا هر چند بالا روند و همچنین خواهرهای رضاعی و خالهای رضاعی را یا
عمهای رضاعیرا هر چند بالا روند یا دخترهای برادرهای رضاعیرا یا دخترهای

[illegible]

خواهر رضاعی غیر اهر چند پایین روند همه برادرزاده میشوند چنانچه در نسب برادر و خواهر زاده
سند ند بیست و دویم اگر کسی بخواهد بعمه یا خاله خودش حرام میشود بر انکس تزویج
دختر رضاعی عمه و خاله هر چند پایین روند چنانچه در نسب حرام میشد بیست و سیم
اگر کسی دو زن صغیره داشته باشد و هر دو شیر یکزن را بخورند تا شیر پانزدهم را هر
یک از ایشان خورده بیکبار فارغ شوند پس هر دو حرام جمعی شوند بر شوهر باینمعنی که
عقد هر دو باطل شود بعد از آن هر یک را که بخواهد تازه عقد میکند و اگر بتعاقب
شیر خورند باینمعنی که از یکی پانزده تمام شود و از دیگری هنوز تمام نشده باشد عقد
هر دو صحیح است تا وقتیکه از زن دویم پانزده شیر تمام شود پس در اینصورت عقد هر دو
باطل میشود بنا بر مذهب اکثر که اینصاهره را اعتبار کرده اند بیست و چهارم اگر
کسی دو زن داشته باشد بعد از مدتی ظاهر شود که اینها خواهر رضاعی بوده اند پس
اگر هر دو را در یکعقد گرفته کاشف بعمل آید که عقد هر دو باطل بوده است و اگر
یکی را پیشتر گرفته بود عقد دویمی باطل خواهد بود بدانکه معنی اینکه رضاع در
حکم نسبست اینست که هر عنوانیکه در نسب حرام است اگر آن عنوان بجهت رضاع حاصل شود نیز
حرام است مثلاً مادر نسبی حرامست بر فرزند همچنین حرامست پس مادر بودن هر وقت
بسبب رضاع حاصل شود نیز حرام است بنا بر این اگر زنی برادر شخصی را شیر دهد
آن زن بسبب رضاع مادر برادر آن شخص میشود نه مادر او و همچنین اگر کسی دختر عمه
کسی را شیر دهد یا دختر خاله کسی را شیر دهد آن زن مادر دختر عمه یا دختر خاله
میشود نه عمه و خاله پس تنزیل رضاع منزله یکی از محرمات نسبیه بر وجه عموم بنحوی
که میر داماد ره و غیره قائل شده اند دلیلی بر اعتبارش نیست و اینکه اصحاب تنزیل از
میر ره حکم کرده اند بحرام بودن زن در مواضع چند وجهی ندارد موضع اول
از آن مواضعی که حکم کرده اند بعموم منزله بر حرمت زن اینست که هرگاه زنی از شیر شوهر
خود برادر یا خواهر پدری و مادری خود را یا پدری یا مادری خود را شیر دهد

برادر را از زن فرزند شوهرش میشود پس مرضعه که خواهر فرزند رضاعی فحل است بمنزله
فرزند فحل میشود و فرزند فحل بر او حرام است اینمسئله اگر چه خلافی نیست و جماعتی از
غیر اصحاب تنزیل نیز قائل شده اند بحرمت لکن مشهور قائلند بعدم حرمت پس احوط
اجتنابست موضع دویم آنکه زن شیر دهد فرزند برادر خود را پس چون فرزند
برادر را از جهت رضاع فرزند عمه شد و عمه فرزند بر شوهر حرام است پس مرضعه خواهر
بمنزله خواهر فحل میشود موضع سیم اینکه زن شیر دهد عموی خود را یا عمه خود را
پس مرضعه دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر خواهر فرزند رضاعی خودش میشود
و همچنین بمنزله جده خودش میشود موضع چهارم آنکه زن شیر دهد خالو یا خاله
خود را پس مرضعه عمه بوده بمنزله دختر خواهر فرزند شوهرش میشود با اینکه فحل
بمنزله جد مادری مرضعه یا بمنزله شوهر مادر مادر مرضعه میشود موضع پنجم
آنکه زن شیر دهد فرزند عموی خود را یا آنکه زن دیگر شوهرش شیر دهد فرزند
عموی آن زن را پس شوهر بمنزله عموی زن میشود موضع ششم آنکه زن شیر
دهد فرزند خالوی خود را پس فحل بمنزله خالو میشود موضع هفتم آنکه
زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر شوهر خود را از شیر آن شوهر پس زن بمنزله
مادر برادر یا مادر خواهر فحل میشود موضع هشتم آنکه زن شیر دهد فرزند
خواهر شوهرش پس زن بمنزله خواهر فحل میشود موضع نهم آنکه زن شیر دهد
فرزند فرزند شوهرش را پس اگر فرزند پسر فحل باشد پس مرضعه بمنزله زن پسر
میشود و اگر فرزند دختر فحل باشد پس مرضعه بمنزله دختر فحل میشود موضع دهم
آنکه زن شیر دهد عموی شوهرش را یا عمه شوهرش را یا خالو یا خاله شوهرش را پس
مرضعه که مادر رضاعی اینها است بمنزله جده پدری یا جده مادری فحل میشود
موضع یازدهم آنکه یکی از دو زن شخصی از شیر همان کس فرزند دیگر
او را شیر دهد پس مرضعه بمنزله دختر یا عروس شوهر میشود و نیز بمنزله جده فرزند

در بیان آداب رضاع است

اول از آداب رضاع

شوهر میشود و بالجمله در امثال این مواضع مز بوره دلیلی بر اعتبار این نحو از عموم منزله
نداریم خصوصاً چنین منزله که لازم منزله دیکر است بطور عکس نمودن مثل اینکه
خواهر زن شیر بدهد فرزند خواهر خود شرا پس خواهر زن نزد اصحاب تنزیل بمنزله
زن میشود و زن مرضعه بمنزله خواهر زن میشود که مادر رضاعی فرزند است
خاتمه در بیان دو امر است **امر اول** در بیان آداب رضاع و مرضعه و
مرتضع است و آن چند چیز است **اول** انکه سنتست اختیار کردن دایه مؤمنه عاقله
عفیفه جمیله و مکروهست که دایه کم عقل و احمق باشد یا غیر اثنا عشریه باشد یا بد صورت
یا بد سیرت و کج خلق باشد بجهة اینکه شیر را تاثیر زیادیست در مزاج طفل و بهترین
شیرها شیر مادر طفل است اگر عیب عارضی بهم نرسیده باشد و اگر زن مسلمان بهم
نرسد بزن یهودیه و نصرانیه میتواند داد طفل را که او را شیر دهد ولکن مهما امکن دایه را
بخانه اورد و نکذارد که کوشت خوک و شراب بخورد و طفل را بخانه خود برد و اگر یهودیه
و نصرانیه بهم نرسد بمجوسیه میتواند داد بشروط مز بوره و سنتست که مادر شیر دهد
فرزند خود را اگر شیرش خوب باشد و سزاوار در حق مادر اینست که طلب اجرت شیر
از پدر نکند چنانچه اولی در حق پدر اینست که اجرت بدهد اگر داشته باشد و اگر مادر
اجرت خواهد یا اجرت بسیار و دایه بکمتر از آن راضی شود از مادر میتوان کرفته که بدایه
بدهند **دویم** سنتست که زنان را نهی کنند از شیر دادن بهر کس که رسند چون
بسیار است که شیر میدهند و فراموش میکنند و فرزندان بهم میرسند و عقد مینمایند و بعد
ظاهر میشود که خواهر خود را کرفته است مثلا **سیم** سنتست که مرضعه از هر دو
پستان شیر دهد و چون دایه بمنزله مادر است سنتست که طفل بعد از شعور تعظیم
دایه کند و بمنزله مادر خود داند او را و همچنین شوهر او را بمنزله پدر خود داند و
فرزندان ایشانرا برادر و خواهر خود داند و خویشان ایشانرا که بسبب رضاع محرم
او شده اند بمنزله خویشان خود داند در رعایت احترام و توقیر **چهارم** سنتست که

چهارم از رضاع

پنجم از رضاع

ششم از رضاع

هفتم از رضاع

فرزند زاده دو سال کامل شیر دهند و یکروز کمتر و بیشتر در غیر ضرورت شیر ندهند
و جایز است بیست و یکماه شیر دادن و احوط اینست که کمتر از این شیر ندهند مکر با
ضرورت چنانچه بسیار است که حامله میشود مادر طفل و شیرش کم میشود طفل
در شکم آزار میکشد و دایه هم بهم نمیرسد یا بهم میرسد و مؤنه اجرت دایه را ندارند
اکتفا بکمتر میتوان نمود چنانچه احوط اینست که زیاده از دو سال شیر ندهند و مشهور
اینست که دو ماه زیاده میتوان داد و اولی انکه تا ضرورتی نباشد زیاده ندهند **پنجم**
مکروه است که دایه ولد الزنا باشد یا فرزندش ولد الزنا باشد بلکه کراهیت این اشد
از اختیار کافره و اگر دایه کنیز باشد و زنازاده باشد و محتاج شوند باو برای شیر دادن
بهتر اینست که از آقای کنیز طلب کنند که حلال کند کنیز خود را که زنازاده است و بعد از
حلال کردن کراهت تخفیف میشود یا زائل **ششم** در حدیث است که از معصوم علیه السلم
پرسیدند که زنی بزغاله را شیر داده بود مدتی تا استخوانش سخت شده و کوشت رویده
و بزرک شده و نر براو کشیده اند و زاییده است آیا شیر او یا کوشت او را میتوان خورد
حضرت فرمودند که این فعل مکروهست و شیر و کوشت آن باکی نیست **بدانکه**
رضاع باعث ارث بردن و واجب شدن نفقه و مانند اینها غیر از حرمت نکاح و محرمیت
نمیشود پس پدر رضاعی و لاینفل ارث نمیبرد از فرزند رضاعی و مادر رضاعی حق رضاعی
حق حضانت ندارد و کواهی مرتضع بر فحل مسموع است و اگر فحل او را بکشد در عوض
او میکشند فحل را مثل پدر نسبی نیست که در عوض فرزند نتوان کشت و همچنین
استیفاء حد و از فحل میتوان نمود و در قسمت دیه داخل نیست و حکم مرتضع
بعد از رسیدن بمنصب قضاوت بر فحل جاریست و بر خصمیت فحل قسم و عهد و نذر
یاد میتواند نماید **هفتم** اکر کنیزی فرزند آقای خودش را شیر دهد مکروه است او را
فروختن زیرا که بمنزله مادر فرزند است بلی در حدیث صحیح وارد شده است که هرگاه
مملوک شیر خانم خود را خورده باشد فروختن او حرام است و خوردن تنخواه او نیز حرامست

هشتم اگر کسی مالک شود برادر رضاعی خود را یا پسر رضاعی خود را یا پسر برادر یا پسر خواهر
رضاعی خود را یا پسر عمو یا پسر عمه یا پسر خالو یا پسر خاله رضاعی را مکروه هست این‌ها را
بنده کی بفرماید یا بفروشد بلکه سنت است که این‌ها را آزاد کند و خود سر آزاد نمیشوند
بدانکه در موارد یکه رضاع مفسد نکاح است اگر شیر دهنده قاصد جواضرار بر
زوج یا زوجه باشد شیر دادن حرام است اگر مستلزم ضرر باشد و الا حرام نیست
امر دویم در بیان چند مطلب است مطلب اول آنکه اگر ادعا کند احد زوجین
رضاع محرم را بود دیگری پس این بدو نحو متصور میشود اول آنکه مدعی زوج باشد
پس در اینصورت یا ممکن است قبول دعوای او یا ممکن نیست باینمعنی که تکذیب کند
دعوای او را حس و وجدان مثل اینکه حکم کند وجدان که نظر بسن هر یک کرده
ممکن نیست تحقق رضاع از شیر او و در فرض ثانی مسموع نیست دعوای زوج و اما
در فرض اول پس اگر پیش از عقد ان ضعیفه باشد اقرارش مسموع است و جایز نیست
از برای او که تزویج کند او را خواه آن زن تصدیق کند او را یا تکذیب کند و اگر این دعوا
مزبوره بعد از عقد و قبل از دخول باشد پس اگر تصدیق کند منکوحه او را در این
دعوی عقد باطل خواهد بود و مهری از برای منکوحه نخواهد بود بجهة بطلان
نکاح و اگر دعوی بعد از دخول باشد و منکوحه نیز عالمه باشد قبل از دخول برضاع
محرم پس نکاحش باطل و مهری ندارد و اگر علم بهم نرساند ضعیفه مگر بعد از دخول
باینمعنی که در حال دخول جاهله باشد پس خلافیست در مهر جماعتی از اصحاب حکم فرموده‌اند
باستحقاق مهر المسمی و جماعة دیگر حکم فرموده‌اند بثبوت مهر المثل اینها همه در صورت
تصدیق زوجه بوده است اما در صورت تکذیب زوجه پس اگر اقامهٔ بینه کند بر دعوی
خودش حکم کرده میشود بتفریق و تحریم و خواهد بود مثل صورتیکه تصدیق کرده
باشد او را زوجه و اگر بینه نداشته باشد حرام است زوجه بر زوج نظر باقرار زوج
و قولش مسموع نیست نسبت بزوجه و اگر ادعای علم بر زن و جه نماید از برای او است

هشتم از مسائل رضاع

تنبیهات

مطلب اول

که قسم

که قسم دهد زوجه را بر نفی علم و اگر ضعیفه قسم خورد در اینصورت باادعای علم بر او
ننماید و بوده باشد این دعوی پیش از دخول مشهور اینست که نصف صداق را زوج
باید بدهد و اما بعد از دخول پس واجبست که جمیع مهر را بدهد بلا اختلاف و حکم کرده
میشود بتفریق میان ایشان صورت دویم اینکه مدعی رضاع محرم زوجه باشد
پس اگر قبل از تزویج باشد حکم میشود بحرمت و اگر بعد از تزویج باشد مسموع است
دعوای او و تفصیل حکم اینصورت از صورت اول ظاهر میشود مطلب دویم
اشکالی و خلافی نیست در اینکه حکم نمیشود برضاع محرم مگر بعد از ثبوت شرعی آن
و ثابت میشود بشهادت دادن دو عادل بر وجه تفصیل باینطریقه که فلانکس شیر
کامل خورد از پستان فلان ضعیفه از شیر حاصل شده از وطی صحیح شرعی یا نوزده شیر
یا مانند آن تا آخر شرایط مذکوره یا بتواتر قطعی و مشهور اینست که شهادت زنان در
رضاع مسموع است لکن مسئله محل تامل است پس احتیاط را در مقام عمل ترک نباید
کرد و اگر قائلند که قبول نمیشود در باب رضاع شهادت بر سبیل اجمال بلکه لابدست
از تفصیل و این قول خالی از قوت نیست مطلب سیم اگر شک حاصل
شود در بلوغ رضاع بحد نصاب حکم بحرمت و محرمیت نمیشود
و مظنهٔ تحقق رضاع نیز کافی نیست در ثبوت رضاع
محرم لکن رعایت احتیاط طریق سداد است
والله العالم و المؤید و المسدد
تمت الرسالة فی غایة العجالة
والحمد لله جل جلاله
والصلوة علی
محمد و آله
فی الخامس عشر من شهر صفر المظفر من شهور السنة الثامنة و التسع بعد الالف و المائتین

امر دوم صورت دوم

مطلب دوم

مطلب سیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و بعد چنین گوید افقر العباد الی ربه الغنی محمد یوسف الاسترابادی عفی عنه و عن والدیه که نظر بالتماس جمعی از اخلاء دینی واصدقاء ایمانی مسئلت واستدعا ودرخواست نمودم از سرکار شریعت مدار ثقة الاسلام وحجة الانام اعلم العلماء والمجتهدین العظام جناب شیخ مرتضی الانصاری دام ظله العالی که در باب زکوة فطره مختصری ارشاد فرمایند که رفع ضرورت محتاجین کرده باشد لهذا مسئول این کمترین بدرجه اجابت وقبول مقرون گشته مختصری بخط شریف خودان بزرگوار در حیز تحریر امده که در ان چند مبحث است **اول** در شرایط وجوب فطره و ان چهار امر است **اول** بلوغ است پس بر صغیر واجب نیست نه از برای خود ونه از برای کسی که در عیال او است مثل غلام یا کنیزی که داشته باشد از ارث پدر یا مادر خود مثلا **دویم** عقل است پس واجب

شرط اول

شرط دویم

نیست

نیست بر دیوانه چنانچه بر صغیر گذشت و در حکم جنون است اغماء پس بر مجنون لازم نیست **سیم** حریت پس بر بنده لازم نیست مگر انکه جزئی از ان ازاد شده باشد پس بحساب ان جزء بر او واجب است **چهارم** غنا پس بر شخص فقیر واجب نیست ومراد بفقیر همان کسی است که تواند زکوة فطره وغیر ان بگیرد پس کسیکه خود مستحق زکوة فطره است زکوة فطره بر او واجب نیست چنانچه بهمین مضمون اخبار وارد شده لکن احوط از برای فقیر زیاده بر قوت شب وروز خود بقدر فطره مالک است اخراج انست ومشهور اینست که مستحب است از برای فقیریکه صاحب عیال باشد یکفطره را بعیال خود دست بدست بکند و در اخر از اخراج کند هرچند که اگر بعض انها صغیر باشد اشکال وارد می شود در اخراج از ملک او و باید انکه زمان تحقق شرایط مذکوره جزء اخر از روز اخر ماه رمضان مقرون بجزء اول شب شوال است پس وجود انها بعد از هلال کفایت نمیکند در وجوب فطره وهمچنین کافریکه مسلمان شود قبل از هلال زکوة فطره بر او مستقر میشود واگر بعد از هلال مسلمان شود انچه بر او در وقت هلال واجب شده بود ساقط میشود از او بجهت اسلام او و بعد از این سبب دیگری از برای وجوب فطره بر او نیست لکن مستحب است در صورتیکه قبل از زوال روز عید مسلمان شود انکه بدهد فطره را بنا بر روایتی که وارد شده ومشهور الحاق نموده اند در این حکم کسانی را که شرط وجوب فطره یعنی بلوغ وعقل وحریت وغنی در ایشان موجود شود بعد از هلال وقبل از زوال **مبحث دویم** انکه واجب است بر هر که شرایط مذکوره در او مجتمع است بیرون کردن فطره از خود و از هر کس که در اول هلال شوال در عیال او میباشد یعنی نفقه او را متکفل میشود بالفعل هرچند که تحمل نفقه او بر او لازم نباشد و از هر کس که او را با عیال خود منضم نموده در تحمل نفقه هرچند که عیال حساب نشود بجهة اینکه تبرعا معاش او را متحمل نمیشود مثل اینکه شخصی اجاره میگیرد در مقابل انفاق بر او و از هر کس که انفاق او بر هر مکلف که لازم است

مثل

در جنس فطره

مثل زن دائمه مدخول بها غیر ناشزه و مملوک و والدین و اولاد واجب النفقه هرچند
که بالفعل انفاق بر انها نمیکند عصیانا مثلا بنا بر مذهب مشهور اگرچه در دلیلش
تامل است لکن احوط است و احوط از ان وجوب فطره زنیست که نفقه او واجب نیست
مثل ناشزه و صغیره و غیر متصرف فیها و اگر یکی از جماعت واجب النفقه در نفقه شخص
دیگری باشند که جامع شرایط وجوب فطره است پس بی اشکال فطره از ان شخص مکلف
بانفاق ساقط است اگرچه در صورت امتناع شخص منفق از دادن معصیتش باز اشکال
متوجه است **و بدانکه** در مقدار ضیافت که موجب فطره مهمانست بر مهماندار
اختلاف واقع شده احوط بلکه اقوی انکه همین قدر که در وقت هلال شوال صدق
مهمان بر شخص بکند فطره او را میزبان بدهد هرچند که هنوز غذای او را نخورده
باشد بلکه احوط انست که هرچند که در روز اخر وعده بخواهد از شخص که شب بعد از هلال
حاضر شود فطره او را بدهد و احوط در جمیع صور مختلف فیها انکه هر دو فطره بدهند و
بهر حال کسیکه صدق عیال با تحمل نفقه او بالفعل یا وجوب انفاق بر او بعد از دخول
هلال شوال متحقق شود فطره او لازم نیست الا انکه اگر شخصی داخل عیال شود و
یا از برای شخصی مولودی متولد شود بعد از هلال و قبل از زوال فطره او
مستحب است **بدانکه** فطره او بر غیر خودش لازم شد بجهت یکی از عنوانات متقدمه
پس اگر ان غیر فطره ان شخص را داد پس از خودش ساقط است و اگر نداد تقصیرا یا
قصورا مثل اعتقاد عدم وجوب بجهت اشتباه در موضوع یا حکم پس احوط انست که خود
اگر جامع شرایط وجوب باشد فطره خود را بدهد اگرچه در وجوب ان اشکالی هست
و اما اگر الشخص منفق معسر باشد پس وجوب فطره بر خود الشخص اوضح است و اگر این
شخص بدهد با اذن الشخص معسر احوط خواهد بود و احتیاط در صورت سابقه اکد است
مبحث سیم در جنس فطره است بدانکه در ان خلاف بسیار هست احوط انها که
مذهب جمعی از قدمین است اقتصار است بر غلات اربع یعنی جو و گندم و خرما و مویز

در بیان مقدار فطره

در بیان وقت اخراج فطره

اگرچه اقوی جواز دادن برنج و کشک است فی الجمله لکن احوط انست که این دو جنس را هم کذاشته
از سایر اجناس دیگر بقیمت یکی از غلات اربع حساب کند و احوط از ان انکه قیمت یکی از
غلات اربع را غیر از درهم و دینار ندهد اگرچه اقوی جواز قیمت است از پول سیاه
بلکه از هر جنسی که بوده باشد و احوط انست که کمتر از صاع از یکی از غلات اربع را بقیمه
صاعی از یکی دیگر از انها ندهد مثل انکه نصف صاع مویز دهد بقیمت یکصاع خرما
مثلا **مبحث چهارم** در مقدار انست و ان بنا بر مشهور یکصاع است که چهار
مد است و نه رطل است برطل عراقی و بحسب مثقال صیرفی ششصد و چهارده مثقال
یک ربع مثقال است و بعضی فرموده اند که اولی یکمن و نیم تبریز است و بعضی اولی تر
از ان یکمن شاه دانسته اند و فتوی همانست که گذشت **و بدانکه** احوط انست
که صاع را از یکجنس از اجناس مذکوره دهد نه انکه نیم صاع جو و نیم صاع گندم بدهد
مگر انکه یکی از دو نیم را بقیمت نیم دیگر حساب کند **مبحث پنجم** در وقت اخراج انست
و در ان خلافست و احوط بلکه اقوی خالی از قوة نیست تقدیم ان بر طلوع فجر از روز
عید هرچند سبب وجوب ان دخول شب عید است و همچنین خلافست در اخر وقت
ان و قول بامتداد ان تا وقت زوال و حرمت تاخیر ان از زوال خالی از قوة نیست و
بر تقدیر تاخیر احوط دادن انست بعد از زوال و عدم تاخیر انست که از روز عید و
احوط انست که بعد از زوال قصد صدقه مرددة ما بین فطره و صدقه مطلقه نماید
نه قصد قربة خصوص فطره و همچنین احوط تدارک انست بعد از روز عید بهمان قصد
مذکور و قصد تردد بین قضا و اداء و این در وقتی است که فطره را قبل از زوال
تعیین نکرده باشد و بکنار نگذاشته باشد و اما اگر تعیین نموده و بکناری گذاشته
پس هر وقت که او را میدهد بقصد فطره واجبه میدهد و فرقی نیست در تعیین
میان انکه مقدار صاع را از اجناس فطره معین کند و بکناری گذارد و ما بین قیمت
که از نو التعیین کند و بکناری گذارد و در قیمت فرق ما بین نقد و جنس نیست چنانچه مخفی

گذشت وبدانکه ظاهر جواز تعیین فطره وکنار گذاشتن است هرچند که مستحق موجود
باشد لکن احوط اخراج است قبل از زوال با وجود مستحق مبحث ششم در مستحق
فطره است بدانکه اشهر واقوی آنکه مصرف فطره همان هشت مصرف زکوة است لکن احوط
چنانچه ظاهر فتوای بعضی است تخصیص آنست بفقراء ومساکین وبدانکه در اشتراط
عدالت در مستحق فطره بلکه مطلق زکوة خلافست احوط اعتبار عدالت است اگرچه جواز
دادن آن بمجهول الحال خالی از قوة نیست وهمچنین جواز دادن آن بمعلوم الفسق است در
صورتی که عادل موجود نشود واحوط واسلم عزل است در روز عید ورساندن
آنست بعادل با امکان وبا عدم تمکن از ایصال آن بعادل نگاه داشتن از برای عادل
تا اول وقتیکه متمکن شود از ایصال آن بسوی او واگرچه قول بعدم اعتبار عدالت مطلقا
خالی از قوة نیست لکن باستثناء شارب الخمر وکسیکه صرف فطره در اینوجه مینماید شرط
دوم مستحق فطره غیرهاشمی آنکه هاشمی نباشد پس حرام است بر هاشمی فطره غیرهاشمی
بلی فطره هاشمی بر هاشمی حرام نیست ومراد بفطره غیرهاشمی آنست که دهنده فطره
وکسیکه فطره بدن او متعلق است هاشمی نباشد هرچند آن شخص فطره را از برای شخص
هاشمی که در عیال اوست بدهد وبعضی گفته اند که مراد عکس اینست یعنی کسی که از
برای او فطره میدهند هاشمی نباشد هرچند کسیکه فطره متعلق ببدن اوست
هاشمی بوده پس هاشمی فطره غیرهاشمی که در عیال اوست بهاشمی نمیتواند بدهد
واول خالی از قوة نیست لکن احوط جمع میان این دو قول است وآنکه نگیرد هاشمی فطره از
کسیکه غیرهاشمی باشد هرچند فطره را از برای هاشمی بدهد وآنکه نگیرد فطره
از هاشمی هرگاه فطره را از برای غیرهاشمی بدهد چنانچه احوط از برای شریف یعنی
کسیکه مادر او علویه است آنکه زکوة عامی را اخذ نکند وهمچنین شرطست در مستحق
فطره آنکه واجب النفقه آن شخص دهنده نباشد پس نمیتواند که فطره خود را یا یکی از
عیال خود را بواجب النفقه خود بدهد هرچند که فطره آن واجب النفقه بگردن

شخص دیگری باشد چنانچه اگر کسی واجب النفقه او نباشد هرچند فطره اش بر این
شخص لازم باشد بجهة مهمانی ونخوان میتواند فطره او وعیال او را بگیرد ودر جواز گرفتن
همان فطره که از برای خودش میدهند دو وجه است اقوی جواز واحوط اجتناب است و
بدانکه احوط واشهر آنست که بفقیری کمتر از یکفطره ندهد مگر آنکه فقرا بسیار
جمع شوند وآنچه موجود است وفاء بایشان نکند تمت الرسالة بحمد الله وتوفیقه

فی الزکوة المالیة بسم الله الرحمن الرحیم علی رأی جناب شیخ دام ظله العالی

بدانکه اجناس زکوی یعنی مالیکه زکوة بآن تعلق میگیرد نه چیز است اول طلا دویم
نقره سیم گوسفند چهارم شتر پنجم گاو ششم گندم هفتم جو هشتم مویز نهم خرما واز برای
هریک نصابی است در شرع بتفصیلی که خواهد آمد پس زکوة در هریک از این نه چیز واجب
شود بشرط آنکه بنصاب برسد مادامیکه بنصاب نرسد اگرچه بچیز قلیلی باشد در غلات
زکوة واجب نمیشود چنانچه در غلات اربعه اگر بعد از نصاب چیزی زیاد بیاید ولو قلیلا در
آن زائد قلیل هم زکوة واجب است ونصاب هریک از غلات اربعه مذکوره پنج وسق است
وهر وسقی شصت صاع است وهر صاعی چهار مد است وهر مدی دو رطل وربع عراقی
است ویکرطل ونیم مدنی وهر رطل عراقی صد وسی درهم یعنی نود ویکمثقال شرعی مثلا
وهر درهمی نصف مثقال شرعی وخمس آنست که نیم مثقال صیرفی وربع عشر آنست ومثقال
شرعی سه ربع مثقال صیرفیست که هیجده نخود باشد ومثقال صیرفی یکمثقال وثلث شرعی
است که بیست وچهار نخود باشد پس معلوم شد که هر صاعی نه رطل عراقیست وشش

رطل مدنیست پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقیست و هزار و هشتصد
رطل مدنیست پس از آنچه ذکر شد معلوم گردید که نصاب هر یک از غلات اربع سیصد
صاع است و هر صاعی یکهزار و هفتاد درهمست که هشتصد و نوزده مثقال شرعی
و ششصد و چهارده مثقال و ربع صیرفی است پس مجموع نصاب صد و هشتاد و چهار
هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی میباشد و بحساب من تبریزی ششصد
چهل مثقال صیرفی که الان در بلاد محروسه متداول و متعارفست دویست و هشتاد و
هشت من تبریزی الا چهل و پنج مثقال صیرفی نصاب هر یک میباشد و من تبریزی چهل
سیر است و هر سیری شانزده مثقال صیرفیست بعد از بلوغ بحد نصاب مذکور
واجب است اخراج عشر از هر یک از غلات مزبوره در بلادیکه آب خوردن زراعت موقوف
بر چرخ چاه و مانند آن نباشد و اگر بند رود گاهی بدلو و چرخ چاه و امثال آن آبخورد
بنحویکه عرفا صدق کند سقی آن زراعت بسیح اگرچه بحفر نهر و قناة بوده باشد ضرر ندارد
و اگر زراعتی آبخوردن آن محتاج باشد بچرخ و مانند آن مثل زراعتیکه با نجا عمل
سایند با آب نهر یکه باید از چرخ کشید نصف عشر لازم است داده شود اگرچه گاهی
بند رود تا زراعت با آب باران و نحو آن خورده شود بنحویکه صدق اسم سقی با آب
چاه و دلو مثلا باقی بماند پس اعتبار ندارد باران معتادیکه میبارد در ایام سال
در زراعتیکه در ایام سال سقی آنها بدلو و نحو آن باشد بلی اگر متساوی بوده باشد
هر دو لهر بنحویکه صدق هر دو و خلاف آن هیچیک متحقق نشود بلکه عرفا صدق کند
سقی زراعت بهر دو هم بسیح و هم بغیر آن در اینصورت باید از نصف آن زراعت
اخراج عشر نمود و از نصف دیگر آن زراعت باید اخراج نصف عشر نمود و بعبارة اخری
از مجموع چنین زراعت سه ربع عشر باید زکوة اخراج شود و اگر شک واقع شود در
صدق در بعض از موضوعات احوط رعایت اخراج قدر اکثر است در زکوة و وقت
تعلق وجوب زکوة در گندم و جو صدق اسم است و آن حاصل میشود به بستن دانه

و در خرما

و در خرما بسرخ شدن و زرد شدن و بسر شدن و در مویز بغوره شدن پس ضامن است
مالک حصه فقیر را اگر تصرف نماید در وقت بسریت و خلال شدن یا رطب بودن خرما و
غوره یا انگور بودن پس اگر بخواهد در وقت غوره و رطب بودن بچیند واجب است
بر او در اینصورت اداء و اخراج زکوة بهمین حالت و لازم است بر ساعی و جمع کننده
زکوة قبول آن و اما اگر مالک قبل از خشک شدن بنای چیدن نداشته باشد و ساعی
زکوة مطالبه زکوة را از او نماید قبل از یبوست بعد از خرص و تخمین واجب نیست بر
مالک اجابت و اگر مالک خود در مقام بدل بر آید پیش از خشک شدن واجب است بر
ساعی قبول بنابر اقوی پس اگر مالک تاخیر بیندازد دادن زکوة را در گندم و جو
از پاک شدن و در انگور و رطب از مویز و خرما شدن بیعذر ضامن است و تاخیر تا
بتصفیه دانه و خشک شدن مویز و خرما جایز است بدون ضمان و زکوة تعلق بعین
مال زکوی میگیرد نه بقیمت اگرچه جایز است اخراج و دادن زکوة از قیمت و اگر مالک
بعد از تعلق زکوة بمیرد باید بیرون کرد زکوة را از اصل مال و اگر دین میت زاید بر
اصل ترکه باشد حق زکوة مقدم است بر دین و شرطست در هر یک از غلات اربعه
که مالک نماء آنها پیش از وقت وجوب مالک شده باشد چه بزراعت یا غرس یا مساقات و
چه بیع یا هبه یا صلح یا مهر یا نحو آن پس اگر منتقل شود بعد از تعلق وجوب زکوة واجب است
بر ناقل دادن زکوة و احوط اعتبار نصاب است قبل از وضع جمیع مؤن و اخراجات زراعت
چه اخراجات پیش از تعلق وجوب بوده باشد و چه اخراجات بعد از تعلق بلکه احوط
اینستکه مالی را که سلاطین میگیرند باسم خراج اگرچه شیعه باشند خصوصا از
اراضی غیر خراجیه انرا نیز اخراج و وضع ننمایند در اعتبار نصاب پس قبل از وضع
اخراجات اعتبار نصاب نمایند اگر بحد نصاب است آن وقت اخراجات را بیرون کرده
هر قدر باقی بماند زکوة آنقدر را بدهند اگرچه قلیلی باقی بماند بعد از وضع مخارج
و اما نصاب طلا و نقره پس از برای هر یک دو نصابست نصاب اول طلا پانزده مثقال

صیرفی است پس باید که در اینوقت اخراج نماید ربع مثقال صیرفی وثمن ان از پانزده مثقال
نصاب دویم سه مثقال صیرفیست پس در اینوقت باید عشر مثقال شرعی اخراج شود
اما نصاب اول نقره دویست درهمست وان صد وپنج مثقال صیرفیست واز این
نصاب باید اخراج شود دو مثقال صیرفی وپنج ثمن ان ونصاب دویم نقره چهل درهم
که بیست ویک مثقال صیرفی باشد ونصاب دویم معتبر است بعد از نصاب اول چه در طلا
وچه در نقره هر جا که برسد باین معنی که ما دامیکه مال بنصاب اول نرسد یا درمیان دو
نصاب باشد زکوة واجب نیست پس اگر بعد از رسیدن بنصاب اول اخراج زکوة شد
وبعد زیاد شد لکن هنوز بنصاب دویم نرسید چیزی واجب نیست بلکه عفو است و
باید اخراج شود از نصاب دویم نقره نیم مثقال صیرفی وربع عشر ان وضابطه کلی بعد
از رسیدن هر یک از طلا ونقره بنصاب چه بنصاب اول هر یک باشد وچه بنصاب
دویم در اخراج زکوة اینست که از قرار چهل یک باید بشود اگر چه باین قاعده کاهی
اتفاق میافتد که چیز قلیلی زیادتر داده میشود ولکن امر در ان سهل است وشرطست
در وجوب زکوة در هر یک از طلا ونقره علاوه بر مالك بودن نصاب بعد که مذکور شد
بعد از بلوغ وعقل وازادی وممکن التصرف بودن انکه یکسال تمام بر ان بگذرد و
متحقق میشود سال بداخل شدن ماه دوازدهم مستقر نمیشود بلکه متزلزلست تا تمام
شدن ان ودخول ماه سیزدهم بنا بر اقوی اگر چه احوط استقرار ودر عدم تزلزل است بدخول
ماه دوازدهم پس بنا بر اقوی ماه دوازدهم از سال اول محسوبست نه از سال دویم
واگر در تمام سال نصاب مستمر باقی نماند واجب نمیشود ونیز شرطست که هر یک از
طلا ونقره مسکوك باشد بسکه معامله چه سکه اسلام باشد یا نه وچه سکه قدیمه باشد
یا جدیده رایج باشد در معامله یا نه خلیط باشد یا صافی واما در زکوة شتر پس از برای
ان دوازده نصابست نصاب اول تا نصاب پنجم هر یك پنج شتر است ودر هر نصابی
از این پنج نصاب یك کوسفند باید بدهد پس مادامیکه شتر به پنج نرسید چیزی

واجب

واجب نیست همینکه به پنج رسید یك کوسفند زکوة انست که واجب است دادن ان ودیگر
واجب نمیشود چیزی مگر اینکه برسد بنصاب دویم که ان نیز پنج شتر است پس همینکه رسید
به پنج دویم نیز واجب است دادن یك کوسفند از برای این پنج شتر دویم که با پنج شتر
اول ده عدد میشود پس اگر نه عدد بشود شتر همان یك کوسفند برای پنج شتر اول لازم
دادن ودر چهار شتر دیگر عفو است چیزی لازم نیست دادن وهکذا در هر یك از این
پنج نصاب نصاب ششم بیست وشش شتر است ودر ان واجبست که یکشتر ماده که یکسال
تمام بر او گذشته باشد وداخل در سال دویم شده باشد بعد نصاب هفتم سی وشش
شتر است ودر ان واجب است دادن یکشتر ماده دو ساله تمام که داخل در سال سیم شده
باشد نصاب هشتم چهل وشش شتر است ودر ان واجب است دادن یکشتر ماده سه ساله که
داخل در سال چهارم شده باشد نصاب نهم شصت ویک شتر است ودر ان واجبست
دادن یکشتر ماده چهار ساله که داخل در سال پنج شده باشد نصاب دهم هفتاد و
شش است ودر ان واجب است دادن دو شتر ماده که هر یك دو ساله که داخل در سال
سیم شده باشد نصاب یازدهم نود ویکست ودر ان واجب است دادن دو شتر ماده
سه ساله که داخل در سال چهارم شده باشد نصاب دوازدهم صد وبیست ویك
شتر است پس در هر پنجاه شتر واجب است دادن یکشتر ماده سه ساله که داخل شده باشد
در سال چهارم ودر هر چهل شتر واجب است دادن یکشتر ماده که تمام کرده باشد سال
دویم را وداخل در سال سیم شده باشد وانچه پیش از نصاب اول یا درمیان نصابها
باقی باشد عفو است در ان چیزی واجب نیست وانچه گفته شد که از شتر داده شود باید
ماده باشد نه نر چنانچه ذکر شد واما در زکوة گاو پس از برای ان دو نصاب است اول
سی گاو است یعنی همینکه گاو نیز بسی عدد رسید یك راس گاو یکساله که داخل در سال
دویم شده باشد واجب است دادن چه نر باشد وچه ماده نصاب دویم چهل است پس
در ان واجب است دادن یك گاو ماده دو ساله که داخل در سال سیم شده باشد

و بعد از این نصاب دویم مخیر است در اختیار کردن چهل یا یکی در جائی که ممکن باشد
اعتبار و اختیار هر دو مثل صد و بیست پس اگر اختیار نماید در اینصورت سه تبیع پس در هر
سی گاو یک گاو یکساله باید در دو بدهد جز نوع چهار ماده اگر اختیار نماید چهل پس در
هر چهل گاو یک گاو ماده دو ساله باید بسر واجب است دادن و اما اگر ممکن نباشد اعتبار
و اجتماع هر دو نصاب پس متعین است اعتبار هر یک از نصابین که ممکن است و اما در
گوسفند پنج نصاب است نصاب اول چهل گوسفند است و در آن یک گوسفند یکساله که
داخل در سال دویم شده باشد واجب است دادن آن اگر گوسفند خواسته باشد بدهد
و اگر بز خواسته باشد بدهد و واجب است بز دو ساله که داخل در سال سیم شده باشد
و علی ای حال گوسفند و بز بیمار و پیر و عیب دار در زکوة مجزی نیست مگر اینکه همه
چنین باشند نصاب دویم صد و بیست و یک گوسفند است و در آن دو گوسفند
موصوف در نصاب اول واجب است دادن نصاب سیم دویست و یک است و در آن
سه گوسفند موصوف واجب است دادن نصاب چهارم سیصد و یک است و در آن چهار
گوسفند موصوف واجب است دادن نصاب پنجم چهار صد است و در آن و در بیشتر از آن
هر صد گوسفند یک گوسفند موصوف واجب است دادن و شرط است در هر یک از
شتر و گاو و گوسفند اینکه یکسال تمام بر آن بگذرد و تعیین نصاب مستمر باقی باشد و ملک
مالک در یکسال کامل چنانچه در طلا و نقره گذشت و نیز شرط است که هر یک از شتر
و گاو و گوسفند سائمه باشند یعنی در تمام سال چریده باشند در علف صحرا نه معلوفه
و مدار هر یک بر صدق و اسم است و متحقق میشود معلوفه بودن بخوردن چیزی که
مملوک باشد چه ملک مالک باشد یا ملک غیر مالک چه باذن هر یک باشد یا نه و خواه
آن غیر مالک عوض بخواهد یا نه و اما در اولاد آنها اعتبار بمادر آنها است در سائمه
بودن و معلوفه بودن و مدار در سال اولاد از حین ولادت و زائیده شدن است و
شرط است در خصوص شتر و گاو نه گوسفند اینکه کارکن نیز نباشند اگر چه سائمه باشند

و فرقی

و فرقی نیست در کار کردن میان زراعت کردن و آب کشی و سواری و آسیا کردن
و همچنین فرقی نیست میان اینکه مالک آنها را بر عمل داشته باشد یا غیر مالک خواه باذن مالک
باشد یا نه و مدار بر صدق عرفی است در تمام سال که کارکن نباشند آنها را و الحمد لله
اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی محمد و آله و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
و المسئول من اخوانی المؤمنین ان لاینسونی من الدعاء حرره بعون الله سبحانه
و توفیقه مؤلف هذا المختصر توضیحاً و تسهیلاً للعاملین مع
تنوع البال و تشتت الحواس و الاحوال فیها الاسعار
سنة الفانیه افقر العباد الی ربه الهادی محمد
یوسف الاسترآبادی عفی الله
عنه و عن والدیه
بمحمد و آله الطیبین
الطاهرین
ه

در ۱۲ جمادی الاولی سنه ۱۳۱۲

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

اینمجلد مشتمل است بر سه رساله رساله اولی در بیان صیغ عقود و ایقاعات و احکام و معاملات رضاع و فروع بتفصیل مزبور در فهرست رساله ثانی و ثالث در بیان احکام زکوة و فطره بتفصیل مزبور در فهرست اما فهرست رساله اولی

رساله اولی مشتمل است بر مقدمه و چند مقصد	مقدمه در بیان معنی عقد و ایقاع	مقصد اول در بیع و اقسام آن و در آن چند فصل است	فصل اول در بیان آن و در آن دو مطلب	مطلب اول در بیان چیزهائی که معتبر است در عقود و ایقاعات	مطلب دوم در بیع نقد و آن بر چهار قسم است
قسم اول از بیع نقد بیع کلی بکلی و صیغه آن	قسم دوم بیع جزئی بجزئی و صیغه آن	قسم سیم از آن بیع کلی بجزئی و صیغه آن	قسم چهارم از آن بیع جزئی بکلی و صیغه آن	فصل دوم در بیع نسیه و شروط و صیغه آنست	فصل سیم در بیع سلف و شروط و فروع و صیغه آنست
فصل چهارم بیع کالی بکالی که عبارت از دین بدین است و صیغه	فصل پنجم در بیع مرابحه و صیغه آنست	فصل ششم در بیع تولیه و صیغه آنست	فصل هفتم در بیع مواضعه و صیغه آنست	فصل هشتم در بیع مساومه و صیغه آن	فصل نهم در احکام و فروع آن و کیفیت قراءات
فصل دهم در بیع صرف و شروط و صیغه آنست	فصل یازدهم در بیع حیوان و احکام و صیغه آنست	فصیل دوازدهم در بیع مزابنه و بطلان آن در شریعت مطهره	فصل سیزدهم در بیع محاقله و فساد آن در شریعت مطهره	فصل چهاردهم در بیع عرایا و احکام و فروع و صیغه	فصل پانزدهم در بیان قباله و تفصیل آن و صیغه آنست
فصل ۱۶ در بیان غرر و فساد آن در شریعت مطهره	فصل هیجدهم در بیان اقسام تجارت از واجب و حرام و مستحب و مکروه	فصل نوزدهم در اقاله و صیغه آن است	مقصد دوم در بیان قرض و دین و احکام و صیغه آن	مقصد سیم در بیان عقد رهن و احکام و صیغه آن	مقصد چهارم در بیان عقد صلح و فواید آن و صیغه
مقصد پنجم در بیان عقد ضمان و احکام و صیغه آن	مقصد ششم در بیان حواله و شروط و صیغه آنست	مقصد هفتم در کفاله و احکام و صیغه آنست	مقصد هشتم در عقد ودیعه و احکام و صیغه آنست	مقصد نهم در عاریه و احکام و صیغه آنست	مقصد دهم در جعاله و احکام و صیغه آنست

مقصد ۱۱

مقصد ۱۱ در اجاره و احکام و صیغه آن	مقصد ۱۲ در مزارعه و احکام آن	مقصد ۱۳ در مساقات و احکام و صیغه آن	مقصد چهاردهم در عقد شرکت و احکام و صیغه آن	مقصد ۱۵ در بیان احکام مضاربه آنست	مقصد ۱۶ در بیان عقد وکالت و احکام و صیغه
مقصد ۱۷ در سبق و رمایه و احکام و صیغه آنست	مقصد ۱۸ در بیان وقف و احکام و صیغه آنست	مقصد ۱۹ در سکنی و رقبی و عمری و تحبیس و هبه و صدقه	مقصد ۲۰ در وصیت و احکام و شروط و صیغه	مقصد ۲۱ در نکاح و در آن یک مقدمه و چند مطلب است	مقدمه در بیان استعمال هر یک از لفظ نکاح و تزویج
مطلب اول در بیان صور صیغه نکاح است	مطلب دوم در بیان صیغه متعه است	مطلب سیم در بیان آنکه لفظ ... ساختن صیغه از دو نفر	مطلب چهارم در بیان صیغه تحلیل است	مقصد ۲۲ در طلاق و در آن چند مطلب است	مطلب اول در بیان اقسام طلاقست که ... علت ... رجوعی
مطلب دوم در بیان شروط صحت و طلاق است	مطلب سیم در بیان صیغه هر یک از طلاق واقعه	مقصد ۲۳ در بیان چند امر است	امر اول در ظهار و شروط و صیغه آن	امر دوم در ایلاء و شروط و صیغه آنست	امر سیم در لعان و شروط و صیغه آنست
امر چهارم در بیان صیغه عتق و تدبیر و کتابت	امر پنجم در بیان صیغه قسم و نذر و عهد و شروط	امر ششم در اخذ و عقد و ابراء و ضمان حکم آن بالشفعه و صیغه	خاتمه در بعضی از نکاح و فرق مطلق حکم و فتوی و خطبه و صیغه امر است	فهرست رساله رضاعیه در ... از سه فصل و یک خاتمه است	فصل اول در بیان اسباب تحریم و تحریم مصاهره اصل تحریم رضاعیه
فصل ۲ در بیان شروط رضاع محرم است	فصل سیم در بیان احکام رضاع و فروع آن	خاتمه در بیان دو امر است	امر اول در بیان آداب رضاع	فهرست رساله رضاعیه	و در آن چند مبحث است
مبحث اول در شرایط وجوب فطره است	مبحث دوم در بیان کسانی که واجب است	اخراج فطره از ایشان مبحث ۳ در جنس فطره است	مبحث ۴ در بیان مقدار فطره است	مبحث پنجم در بیان وقت اخراج فطره	مبحث ششم در بیان مستحق فطره است
خاتمه	در بیان	مسائل	ضروریه	زکوة	است

والكلام في طلق الطلاق وهو ازالة قيد النكاح بغير عوض بصيغة طالق

وطلاق المرأة تكون لمعنيين احدهما حل عقدة

النكاح والآخر بمعنى الترك والارسال

طلقت القوم اذا تركتهم طلقت المرأة

بالضم ... تطلق فهي طالق بغير هاء

وان جاء بالهاء فعلى سبيل الدخيل

وقال اهل اللغة منفرد بالانثى

دون الذكر ... طالق وحائض

لانه لا يحتاج الى فرق لاختصاص الانثى

الفقه قسم عبادات ومعاملات

والمعاملات ثلثة اقسام عقود وايقاعات

والعقود من كتاب ... الى ...

والايقاعات من كتاب الطلاق الى ...

والاحكام من كتاب الصيد الى ...

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد